

هر که دشمن ما نیست، دوست ماست

گفت‌وگو با آقای مهندس فاروق کیخسروی

آن روزها تب داشتن نیروی مسلح، یک تب فراگیر بود. اوایل انقلاب بود و بعد از فشار ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و نیم‌قرنی حکومت پهلوی که با زبان زور با مردم صحبت می‌کرد، این‌گونه گرایش‌های طبیعی بود. مضافاً بر این‌که مناطق کردنشین در طول تاریخ همواره تحت ستم و سرکوب بودند، یک گرایش طبیعی به اسلحه پیدا می‌کنند. اینها همه علل تاریخی دارد که شاید خود من هم احساس خطر نمی‌کردم، اما حدود یک سال بعد از این ماجرا بود که احساس خطر کردیم که مبارزه مسلحانه دارد ضربه به تمام جامعه ایران خصوصاً جامعه کردستان می‌زند. این بود که ما در سال ۵۹ که اعلام موضع کردیم، یکی از شدیدترین انتقاداتمان به حزب، همین مسلح بودن آن بود، چرا که معتقد بودیم که فعالیت باید سیاسی باشد

■ با تشکر از شما که قبول زحمت کرده و از سنجندج، تشریف آوردید. تقاضا می‌کنم پس از معرفی خودتان، بفرمایید که چه طور شد در مناطق کردنشین، درگیر فعالیت‌های سیاسی شدید و در چه مقطعی؟

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم. با عرض سلام و تشکر از این‌که این فرصت را در اختیارم قرار دادید. من فاروق کیخسروی بابامیری هستم. متولد سال ۱۳۲۷ در روستای زیویه از توابع شهرستان سقز. دوران ابتدایی و دبیرستان را در سقز گذراندم (به‌استثنای یک سال که در سنجندج بودم). در سال ۱۳۴۶ وارد خدمت نظام وظیفه شدم. در روستاهای گرگان سپاهی دانش بودم. یک‌سالی آموزگار روستاهای استان گیلان بودم و در سال ۱۳۴۹ در رشته مهندسی مکانیک وارد دانشگاه علم و صنعت ایران شدم و در سال ۱۳۵۳ فارغ‌التحصیل شدم. فعالیت‌های سیاسی‌ام نه به‌صورت عضویت در یک تشکل سیاسی، بلکه به‌صورت گرایش‌های شخصی در پیش از دوران دانشجویی آغاز و در دوران دانشجویی تشدید شد. در آن زمان هیچ‌گونه آشنایی نزدیکی با تشکل‌های سیاسی نداشتم و نام همه را از دور می‌شنیدم و آرزومند بودم که آنها را در صحنه ببینم و ارتباط نزدیک داشته باشم، اما این توفیق دست نداد. در دیدارهای مختلفی که در دوره دانشجویی با آقای جلیل گادانی داشتم، با حزب دموکرات کردستان ایران آشنا شدم. نامبرده به خاطر فعالیت‌های سیاسی ۱۰ سال در زندان‌های ساواک زندانی شد. دیدار با ایشان برایم جالب بود، اما این دیدارها جنبه تشکیلاتی نداشت. گرایش‌های شخصی خودم به دلیل مسائلی که دست به دست هم داده بود، سوسیالیستی بود، بدون مطالعه کافی و آشنایی با تشکل‌ها. فکر می‌کردم که مسائل عمومی مناطق کردنشین و نه تنها کردنشین، بلکه کل ایران و جهان را فقط احزاب چپ کمونیستی می‌توانند به نحو احسن حل کنند، البته با توجه به علاقه‌ام به بسط عدالت اجتماعی و شعارهای سوسیالیستی که مطرح می‌شد. سال ۱۳۵۳ که من از دوران تحصیل لیسانس فارغ‌التحصیل شدم، بلافاصله در یک دوره فوق‌لیسانس در دانشگاه پلی‌تکنیک، طرح مشترک سازمان گسترش و نوسازی صنایع با پلی‌تکنیک تهران را شروع کردم که هم‌زمان با تحصیل در کارخانجات ماشین‌سازی اراک کار می‌کردم. سال ۱۳۵۵ فارغ‌التحصیل شدم و نظر به گرایش‌های فکری و سیاسی‌ای که داشتم محل زندگی خودم را همان کردستان انتخاب نمودم، علی‌رغم این‌که در آنجا هیچ محیط صنعتی و امکان کار صنعتی مطابق با تخصص و رشته خودم وجود نداشت. چون من قبلاً در شغل شریف آموزگاری و آموزش و پرورش بودم و خیلی به این شغل علاقه داشتم و حالا هم علاقه دارم، لذا در شهر سقز در سال ۱۳۵۵ معلمی را ادامه دادم. ابتدا دبیر فنی هنرستان صنعتی سقز بودم و به علت کمبود دبیر در دانشسرا و دبیرستان‌های سقز هم تدریس می‌کردم که بعضی مواقع مجبور می‌شدم ۸۰ الی ۹۰ ساعت در هفته تدریس کنم. اما به علت علاقه به تدریس مشکلات برایم آسان شده بود (۱) در سال ۱۳۵۷ که امواج انقلاب اسلامی در مملکت شروع شد، من هم به‌صورت یک فرد از افراد جامعه و به‌صورت خودجوش در این فعالیت‌ها شرکت کردم و یکی از فعالین سیاسی منطقه کردستان بودم. البته باز هم ارتباط تشکیلاتی نبود. در اواخر پاییز سال ۱۳۵۷ کم‌کم گروه‌های سیاسی حضورشان در منطقه مشخص شد از جمله حزب دموکرات کردستان که بعضی از سران مرکزی حزب از عراق و اروپا، به ایران برگشته بودند و در شهرهای مختلف کردستان متفرق شده بودند. یکی از اینها آقای محمدامین سراجی در سقز مأموریت پیدا کرده بود که بیاید هسته‌های تشکیلاتی حزب



را زنده و ایجاد بکند. جزو اولین کسانی بودیم که ایشان با ما تماس گرفت. یک گروه چهار - پنج نفری از فعالین سیاسی را جمع کرد. ما در ابتدا گفتیم که علائق باطنی ما با آنچه که شما در برنامه و سازمانتان دارید کاملاً مطابقت می کند. منتها ما شناختی نه از گذشته شما داریم، نه از رهبری فعلی حزب. چند دلیل برای گرایش به این تشکیلات داشتیم. یکی خاطره خوبی بود که مردم و خود من از مبارزات مرحوم قاضی محمد داشتیم. کاریزمایی که قاضی محمد داشت خیلی ها را به حزب دموکرات کردستان جذب کرد و یکی خود پایان مبارزه این شخص و اعدام قاضی محمد و برادر و پسر عمویش مرحوم سیف قاضی و صدر قاضی بود. این هم انگیزه دیگری بود و خاطراتی که مردم از حزب در سال های ۴۷-۴۶ داشتند و آن سرکوب های شدیدی که از طرف رژیم شاه صورت گرفته بود و این هم گرایش های شدیدی در خود من و بخش اعظمی از جامعه ایجاد کرده بود. اینها عواملی بود که بدون این که ما مطالعه کافی داشته باشیم خود به خود جذب شدیم و توانستیم با آنها شروع به همکاری کنیم. منتها به صورت مشروط. در همان جلسه اول با آقای محمد امین سراجی که صحبت کردیم گفتیم: 'ما وارد تشکیلات می شویم تا موقعی که این برنامه بر وفق مرام ما و در جهتی که ما دوست داریم حرکت بکند و ما هیچ وابستگی و تعهدی به خود تشکیلات و رهبران آن نخواهیم داشت، چون شناخت کافی از آنها نداریم.'

■ چه دلایلی باعث شد برای پیوستن به این حزب شرط قائل شوید؟

□ قطعاً دلایلی که ما را کشاند به طرف این حزب هم مربوط به کردستان بود و هم مربوط به ایران که ما کردستان را می دیدیم که در طول تاریخ (با مطالعات ناقصمان) مورد ستم واقع شده و این را ظلمی در حق کردها و همه ایرانی ها می دانستیم. رژیم شاه نه تنها به کردها به همه ایرانی ها ستم می کرد و حزب دموکرات هم خودش را نه تنها مدافع کردها بلکه مدافع حقوق تمام ایرانی ها می دانست و شعارش، 'دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان' جذابیت کافی برای ما داشت و ایجاد انگیزه می کرد که به این حزب بپیوندیم.

■ چه طور شد که عملاً عضو حزب دموکرات شدید؟ نتیجه این امر چه بود؟

□ ما قرارداد مکتوبی نداشتیم. صحبت های شفاهی داشتیم. طیف گسترده ای بودیم. در بین ما گرایش های مختلفی بودند؛ هم مذهبی، هم چپ و مخصوصاً افراد متدین. گروه ما اولین حرفش این بود که ما در شما گرایش های سوسیالیستی می بینیم و هدفمان این نیست. هدف ما آزادی ایران و کردستان است، از تمام ستم هایی که در حقشان روا شده است و ما هیچ تعهدی به گرایش های سوسیالیستی شما نداریم. بعدها حزب دموکرات کردستان ایران به صورت جبهه ای در آمده بود مرکب از نیروهای آزادیخواه و مترقی، حتی عناصر واپس گرا و عناصر وابسته به رژیم سابق که همه آنها جایی برای فعالیت خودشان درون حزب پیدا می کردند.

■ یعنی حزب چار چوب مشخصی برای پذیرش اعضا نداشت؟

□ ما یعنی گروهی که هسته مرکزی حزب را در سقز بنیان گذاشتیم تعصب خاصی داشتیم که افرادی که عضو حزب می شوند، نه تنها از نظر سیاسی و مسئله عدم وابستگی به رژیم سابق، بلکه از نظر اخلاقی هم باید تأیید شوند. منتها این مسئله تا زمانی که اولین جنگ در منطقه کردستان شروع شد یا بر جا بود. موقعی که اولین جنگ در کردستان شروع شد راه برای ورود افراد مختلف چه مثبت، چه منفی به حزب باز شد و هیچ کنترلی نبود، چرا که رهبریت حزب معتقد بود که بدنه حزب باید تقویت شود، در حالی که این،

آقای مفتی زاده در آن شرایط یک نیرو به حساب می آمد. اما اگر روند فعالیت های ایشان را تحلیل کنیم، بعد از جانبداری هایی که از جمهوری اسلامی کرد، به زندان جمهوری اسلامی رفت و بعد از این که نیروهای جسمانی اش تحلیل رفت، آزاد شد و فوت کرد. خدا رحمتش کند. به هر حال می توان گفت که جریان مفتی زاده تأثیرات مثبت و منفی در روند مسائل کردستان داشته. طبیعی است که هر شخصیت سیاسی ای در بعضی جاها دچار اشتباه می شود.

خیلی جاها اشتباهاتش را اصلاح می کند.

در آن شرایط جبهه گیری بسیار شدیدی بین نیروهای مرحوم مفتی زاده و نیروهای غیر مذهبی وجود داشت که مهم ترین ایرادی که من می توانم به فعالیت های ایشان وارد کنم این است که در آن شرایط از نیروها و افرادی که جایگاه اجتماعی مناسبی بین مردم نداشتند استفاده می کرد



مهم‌ترین اشتباه رهبری حزب دموکرات هم این است که از موقعیت‌های مناسبی که در دیدار با مرحوم امام و مسئولین دولتی برایشان پیش آمد استفاده خوبی نکردند. برای هیچ گروهی در ایران اتفاق نیفتاد که با رهبر کشور، با شخص امام، ارتباط پیدا کند. ولی متأسفانه از این دیدارها بهره‌برداری درستی در جهت حل مسائل منطقه صورت نگرفت

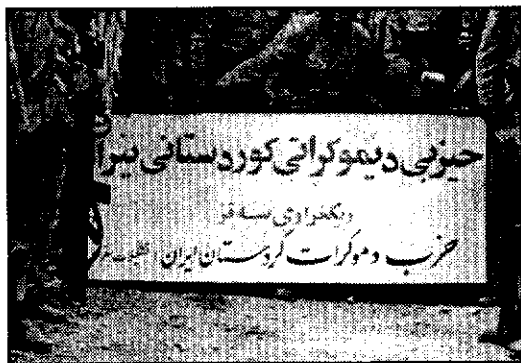
به هر حال من گفت و گو را یک امر مثبت و شایسته‌ای می‌دانم بین دو گروه متخاصم گفت و گو می‌تواند راه را درست پیش رو بگذارد و هزینه‌ها را کم کند، تنها راه گفت و گو است. در گفت و گو هم ممکن است اشتباه بشود اما نفس گفت و گو را امر مثبتی می‌دانم

به نظر ما اوج ضعف بود و مخالفت ما با رهبری حزب از همین جا شروع شد. ما معتقد بودیم هر حزبی اگر بخواهد برنامه‌هایش را در یک چارچوب خاص جلو ببرد و به اهدافش برسد، باید به هر حال اصولی را در گزینش افراد و دیگر مسائل رعایت کند.

■ به هر حال شروط را گذاشتید و وارد حزب شدید، آیا بدنه را تقویت کردید؟ چه اتفاقاتی افتاد؟ در سطح کشور چه فعالیت‌هایی کردید؟

□ فعالیت مخفی ما زیاد طول نکشید. چون منجر به ۲۲ بهمن ۵۷ شد. در اواخر پاییز ۵۷ بود که با این حزب آشنا شده و فعالیت مخفی مان را شروع کردیم و در بهمن ۵۷ حزب هم فعالیت خودش را از حالت پنهانی به صورت علنی درآورد. در دوران مخفی مهم‌ترین خاطره‌ای که من دارم این است که حزب و تشکیلاتی که ما ایجاد کرده بودیم، جزو تنها نیروهای فعال در منطقه کردستان بود که وفاداری خودش را به انقلاب و رهبری امام به خوبی نشان می‌داد و حتی یادم هست که در شب ورود حضرت امام به ایران با چه زحمت‌ها و مشکلاتی، شبانه پلاکاردهای تبریک ورود مرحوم امام را در جاهای مختلف شهر نصب کردیم، چند نفر کشیک می‌دادند و بقیه نصب می‌کردند. یکی از محاسنی که حزب دموکرات داشت و ما را به طرف خود جذب کرده بود این همگامی با قیام عمومی مردم ایران و انقلاب اسلامی و رهبری امام بود و در ۲۲ بهمن هم که انقلاب به پیروزی رسید. شاید کمتر از یک ماه طول کشید که فعالیت حزب در مهاباد به صورت علنی در یک میتینگ اعلام شد. دو خاطره خوب هم دارم یکی شعرغروب پاییز از شادروان استاد همین بود که استاد خود آن را خواند و بسیار دلنشین و هیجان‌انگیز بود و مورد توجه همه شرکت‌کنندگان قرار گرفت که مضمونش همان راهی از زیر بار ستم بود و افق‌های روشنی را نوید می‌داد. در بیانات رهبر وقت حزب دموکرات کردستان، دکتر عبدالرحمن قاسملو هم پیام بسیار زیبایی وجود داشت که حالا هم خود را معتقد به آن می‌دانم. آن این بود که گفت: 'سیاست ما این نیست که هر کسی با ما نیست دشمن ماست.' سیاست ما این است که هر کسی دشمن ما نیست دوست ماست. این پیام سیاسی و جالبی بود که اگر رهبران سیاسی بخواهند به این پیام وفادار بمانند، با هر گرایش و فکری که دارند می‌توانند مردم را به سمت خود جذب کنند. دشمن‌تراشی به غیر از ایجاد رخنه در صفوف متحد مردم و غیر از ضربه زدن به خود حزب و یا رهبر و یا فردی که مبلغ آن است هیچ اثری بر جا نمی‌گذارد. باید همه را به سوی یک جبهه متحد دعوت بکنیم. ما هم در اواخر اسفند سال ۵۸ طی یک میتینگ عمومی که از مرحوم استاد همین هم دعوت کرده بودیم، استاد همین در سقز با بیانات خود این میتینگ را افتتاح کردند. ما هم فعالیت علنی خودمان را اعلام کردیم.

■ ظاهراً حول و حوش ۲۷ و ۲۸ بهمن ۵۷ است که آقای غنی بلوریان در خاطراتش اشاره می‌کند که داریوش فروهر، آقای دکتر محمد مکری، آقای اسماعیل اردلان و آیت‌الله نوری در ۲۹ بهمن جلساتی در منزل منتقم قاضی در مهاباد برگزار می‌کنند. در آنجا بحث‌هایی می‌شود. آمدن گروهی از طرف دولت نشان می‌دهد که دغدغه‌هایی در دولت وجود داشته با دو تفسیر: تفسیر اول این است که نگران بودند و می‌ترسیدند در کردستان خبرهایی بشود. اما تفسیر خوش بینانه‌تر این که در همان روزهای اول دولت موقت مهندس بازرگان دغدغه این را داشته‌اند که به کردستان به عنوان یکی از مناطق محروم بپردازند. البته برای هر دوی اینها می‌توان شاخص‌هایی ارائه داد و این که کدامیک درست‌تر است باید تحقیق کرد. قبل از پیروزی انقلاب ظاهراً مهندس بازرگان از طرف خودشان مهندس حبیب یکتا را به کردستان عراق اعزام کردند و در آنجا با جلال طالبانی صحبت‌هایی کردند که اگر انقلاب پیروز بشود رویکرد شما نسبت به انقلابیون چیست؟ و آنجا پیام طالبانی این بود که ما از انقلاب استقبال می‌کنیم و البته در همان چهار - پنج روز اول انقلاب هیبتی به کردستان می‌آید که نشان دهنده اهمیت کردستان است. نکته جالب توجه اینجاست که در همین وضعیت که اینها مشغول گفت و گو بودند اولاً شهربانی مهاباد و بعد از آن یادگان مهاباد خلع سلاح شده. آیا این مسائل شما را نگران نمی‌کرد و اصولاً تحلیل شما در این مورد چیست؟



در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۹
اعلامیه را منتشر کردیم و
بلافاصله شروع کردیم به
میتینگ‌ها و جلسات
سخنرانی و نشست‌های
مختلف با مردم و
به اصطلاح همه مسائل را
بازگو می کردیم، البته من
قبلاً هم به علت تمایلات
دموکراتیکی که داشتم هر
تصمیمی که در جلسات
کمیته مرکزی اتخاذ می شد
روز بعد در تمام حوزه‌های
حزبی و بین مردم پخش
می کردم و یکی از موارد اتهام
من در جلسات کمیته مرکزی
حزب که مرحوم آقای هدایتی
همیشه بر آن تاکید می کرد
این بود که می گفت ایشان
تصمیمات حزبی را برای
مردم بازگو می کند. به هر
صورت ما بعد از جریان
اعلام موضع کنکره چهارم
هم مرتب مواضع خودمان را
برای مردم توضیح می دادیم

□ در این مورد اشاره کردید که دغدغه‌هایی وجود داشت. در مورد کردستان و در مورد خلع سلاح پادگان و شهربانی مه‌باد اشاره کردید که دو حرکت بسیار ناشایست بود که از طرف نیروهای حزب دموکرات صورت گرفت که البته این دو مرکز نظامی و انتظامی وابسته به رژیم شاه بودند و تسلیم انقلاب نشده بودند، اما چون این اتفاق بعد از پیروزی انقلاب افتاد و اسلحه‌هایشان در میان جامعه پخش شد، این کار اشکال داشت. می‌بایست این خلع سلاح‌ها با دولت موقت هماهنگ شود. چند ماه بعد از آن ماجرا مسئله‌ای اتفاق افتاد و من ناچارم در اینجا آن را بازگو کنم. مسافرتی داشتیم در معیت آقای بلوریان از مه‌باد به سقز. از آنجا به سنندج، در راه دیواندره دیدیم جو ملتهدی وجود دارد. گفتیم ماجرا چیست؟ گفتند نیروهای کومله آمده‌اند پاسگاه ژاندارمری دیواندره را محاصره کرده‌اند، حدود ۶۰-۷۰ نفر نیروی نظامی آنجا بود. گفتند کومله دارد آنجا را خلع سلاح می‌کند. مردم هم از درگیری می‌ترسند. من همان جا رفتم داخل مسجد. مردم زیادی آنجا جمع شده بودند. یک سخنرانی یک ساعته آنجا داشتم. برای مردم توضیح دادم حرکتی که اینجا صورت می‌گیرد کاملاً خلاف اصول است. اگر پادگان مه‌باد خلع سلاح شد، به این دلیل بود که هنوز این پادگان خودش را تسلیم نیروهای انقلاب نکرده بود. درست است که انقلاب به پیروزی رسیده بود اما پادگان مه‌باد هنوز خودش را تسلیم نکرده بود و حزب دموکرات به عنوان نیروی مدافع انقلاب آنجا را خلع سلاح کرد، ما یک چنین تصویری داشتیم. اما حالا که همه نیروها تسلیم انقلابند. خلع سلاح پاسگاه کار غلطی است و خود یک تنه با یک اتومبیل جیبی که در اختیار داشتم بدون اسلحه داخل پاسگاه رفتم. وقتی رسیدم داخل محوطه پاسگاه دیدم همه دست‌هایشان را به حالت تسلیم بلند کرده‌اند با این خیال که ما همه جا را گرفته‌ایم و همه تسلیم من شده‌اند. من هم همه نیروها را جمع کردم و گفتم: "که من برخلاف تصور شما برای تقویت شما آمده‌ام و هیچ کس نمی‌تواند به شما گزند ببرد. نیروهای حزب دموکرات را برای کمک به شما آورده‌ایم. شما مواضع خودتان را حفظ کنید و کسی حق خلع سلاح شما را ندارد." وقتی من آمدم بیرون، ابهت کار از بین رفته بود و کومله اگر آنجا را می‌گرفت کار مهمی نکرده بود. لذا کومله آنجا را ترک کرد و بعد از یک یا دو هفته نیروهای دولتی با هلی‌کوپتر آمدند و آن نیروها را از آنجا بردند. چون دیدند آن منطقه کامل در دست نیروهای سیاسی منطقه است. این مسئله بیان می‌کند که ما هیچ مخالفت و عنادی با نیروهای دولتی نداشتیم و تعبیرم را از خلع سلاح پادگان مه‌باد هم گفتم. حتی من خودم چند بار با اعضای مسلح دموکرات به شهرهای مختلف می‌رفتم. وقتی نیروهای کمیته‌ها و دیگر نیروهای دولتی می‌پرسیدند: "شما با این اسلحه و نیرو چه می‌کنید می‌گفتم: "شما چه می‌کنید." آنها می‌گفتند: "ما داریم از انقلاب دفاع می‌کنیم." من هم می‌گفتم: "خوب ما هم داریم از انقلاب دفاع می‌کنیم." یعنی هیچ تفاوتی بین این نیروها چه کرد و چه غیر کرد قائل نبودیم.

■ من از صحبت‌های شما این طور برداشت کردم که افرادی که بدنه حزب بودند مثل شما فکر می‌کردند و خودشان را رو در رو نمی‌دیدند و حتی آینده بدی را هم پیش بینی و تصور نمی‌کردند اما آقای بلوریان در خاطراتشان می‌گویند که در همان مسئله خلع سلاح پادگان، من چند بار با آقای قاسملو صحبت کردم که به هر حال به یک طریقی جلوی قضیه گرفته شود ولی ایشان اشاره می‌کند گویا از قبل قاسملو در حال سامان دادن این کار بوده که باعث نگرانی سایر اعضا شد. ممکن است در این باره توضیحاتی بدهید؟

□ من در سقز بودم و ارتباط چندانی با مه‌باد نداشتیم. مطلبی را که آقای غنی بلوریان می‌گوید، با توجه به صداقت ذاتی‌ای که در ایشان سراغ دارم، فکر نمی‌کنم که از جاده حقیقت بیرون رفته باشند. مگر این که اشتباه کرده باشند. ایشان در خاطراتشان هیچ‌گاه عمداً مطلب غلطی را نگفته‌اند و اگر جاهایی در مورد خود من به غلط چیزهایی گفته‌اند همه نقل قول از دیگران است که من به موقع به آنها اشاره خواهم کرد.

■ گویا در میتینگ مه‌باد، مقدمات میتینگ نکرده هم مهیا بوده است؟

□ من به همین مسئله می‌خواستم اشاره کنم که یکی از اشتباهات، مسئله خلع سلاح پادگان مه‌باد بود و بعدی ایجاد میتینگ در شهری مثل نکرده که دوقومیتی بود. کردها و ترک‌ها در آن شهر با



این تنها بخش کوچکی
از خاطرات من
به حساب می آید
که برای
مصاحبه کننده،
ضرورت پاسخگویی
به آنها احساس شده،
قطعا آگاهان جامعه
و نسل جوان توقع
بیشتری دارند
و چون تاکنون
مجالی برای تبادل
افکار و نظرات
از طریق فعالیت های
فرهنگی وجود نداشته،
انتقادات فراوان
و حتی بسیار شدید
بر آن هم دور از
تصور نیست

مسالمت با هم زندگی می کردند و من معتقدم با این که با خیلی برنامه های سیاسی حزب در آن موقع مخالف بودم، ولی معتقد رهبری حزب دموکرات کردستان هیچ گونه قصد آشوب افکنی در شهر نکرده نداشت. حالا اگر چیز دیگری پشت قضیه بوده خدا می داند. برای حزب، مسئله، اعلام موجودیت بود، اما خوب عده ای از این مسئله استفاده کردند که تفرقه بیندازند و از تضاد قومی و مذهبی استفاده کنند. متأسفانه این اشتباه بزرگ حزب بود که در یک برهه حساس این کار را انجام داد.

■ این هشدارها داده شده و غنی بلوریان می گوید که متأسفانه رهبری حزب زیر بار هشدارها نرفت و این غائله پیش آمد.

□ من هم به عنوان یک اشتباه عمده از این قضیه اسم بردم. شاعری می گوید:

مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار

تاز یکی تجربه آموختن، وز دگری تجربه بردن به کار^(۲)

من خودم معتقد به این کار نیستم. اما متأسفانه ما در جامعه خودمان از هیچ تجربه ای بند نمی گیریم و باید خودمان تجربه کنیم، اگر از تجربیات دیگران استفاده کنیم، دیگر عمر دوباره ای لازم نیست. تجربه کردن و پند از تجربه گرفتن برای اقشار مختلف جامعه یکسان نیست. طبعاً رهبران سیاسی و اجتماعی از طریق مطالعه در تاریخ و سوابق مبارزاتی خود تجربیاتی به دست آورده اند که باید از آن استفاده کنند. اما کل افراد جامعه مخصوصاً نسل جوان به خودی خود دارای تجربه نمی شود. اکثریت غالب از آنچه بر سر جامعه و کشورشان آمده، هم در روزگاران دور و هم در روزگار حاضر بی خبرند و در واقع تجربه ای کسب نکرده اند. تنها از طریق فعالیت های فرهنگی و مطبوعاتی می توان تجربیات فعالین سیاسی- اجتماعی و نسل های گذشته را به نسل های جدید منتقل نمود و متأسفانه در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی علی رغم این که در مقایسه با آنچه در رژیم مستبد شاه وجود داشت و فضای نسبتاً مناسبی برای این فعالیت فراهم آمد، اما محدودیت های موجود هیچ تناسبی با نیاز جامعه ندارد. در فضای باز سیاسی و مطبوعاتی حتی اگر مطالب مضر به حال جامعه هم توسط مفرضین انتشار پیدا کند، نیروهای جبهه مقابل آنها هم امکان دارند با استدلال و صداقت اثرات مخرب آنها را خنثی نمایند. تنها در چنین فضایی می توان تجربیات را از نسلی به نسل دیگر منتقل نمود و گرنه همواره باید در انتظار تکرار تاریخ بوده و بلاهایی که بارها در گذشته گریبان ملت را گرفته اند دیگر بار و دیگر بار جامعه را گرفتار نمایند.

در خط رهبری یک تشکیلات سیاسی سابقه دار، طبیعتاً می بایستی چنین تجربه هایی در دست باشد که ممکن است عناصری بخواهند دوستی و مسالمت بین دو قوم و ملیت را به هم بزنند، طبیعتاً میتینگ جایز نبوده. آن روزها تب داشتن نیروی مسلح، یک تب فراگیر بود. اوایل انقلاب بود و بعد از فشار ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و نیم قرنی حکومت پهلوی که با زبان زور با مردم صحبت می کرد، این گونه گرایش های طبیعی بود. مضافاً بر این که مناطق کردنشین در طول تاریخ همواره تحت ستم و سرکوب بودند، یک گرایش طبیعی به اسلحه پیدا می کنند. اینها همه علل تاریخی دارد که شاید خود من هم احساس خطر نمی کردم، اما حدود یک سال بعد از این ماجرا بود که احساس خطر کردیم که مبارزه مسلحانه دارد ضربه به تمام جامعه ایران خصوصاً جامعه کردستان می زند. این بود که ما در سال ۵۹ که اعلام موضع کردیم، یکی از شدیدترین انتقاداتمان به حزب، همین مسلح بودن آن بود، چرا که معتقد بودیم که فعالیت باید سیاسی باشد. اگر حزب فعالیتش را به طور سیاسی ادامه می داد، ممکن بود حالا جایگاه دیگری در بین مردم داشته باشد متأسفانه اشتباهات نه یک مورد، بلکه دهها مورد است. می توانیم به آنها اشاره کنیم که البته هنر نیست که حالا من بعد از یک ربع قرن بخواهم آن اشتباهات را عنوان بکنم. هنر موقعی بود که اعضا به موقع این اشتباهات را تشخیص می دادند. خوشحالم از این که در یک موقع مناسب بسیاری از این اشتباهات را تشخیص دادیم و اعلام کردیم.

■ البته، از این تجربیات نسل های بعدی می توانند پند بگیرند. در لابه لای صحبت هایتان اشاره داشتید به مسافرت به سنندج. ظاهراً در همان اوایل فروردین ۵۸، اوایل اسفند ۵۷، ما شاهد آن بحران معروف سنندج هستیم درگیری هایی پیش می آید که بالطبع منجر به

پیام تاریخی امام در ۲۶
 آبان باعث شد فضا برای
 ورود دوباره ما به شهر
 آماده شود در حالی که
 نیروهای دولتی، پاسدار،
 ارتش و ... سر جایشان
 بودند ما وارد شدیم و هیچ
 درگیری به وجود نیامد.
 این وضعیت ادامه داشت تا
 اوایل سال ۵۹ که دوباره
 زمره‌هایی برای ایجاد
 درگیری شروع شد
 ذهنیت‌های نامناسب برای
 توسعه و عمران را باید از
 افکار زدود. کردها به
 تمامیت ارضی ایران
 معتقدند. آنها به داشتن
 ملیت ایرانی افتخار
 می‌کنند و از بنیانگذاران
 تمدن ایرانی هستند.
 نه تنها کردهای ایران بلکه
 عراق و ترکیه هم کردها
 خود را ایرانی می‌دانند

کشته شدن تعدادی می‌شود که آقای بلوریان این رقم را بالای دوهزار و خرده‌ای نفر اعلام کردند، اما شواهد نشان داده که بسیار کمتر از این رقم بوده و حتی استاندار وقت کردستان یعنی دکتر یونسی این رقم را چهار یا پنج نفر می‌داند. گذشته از این، شما ریشه‌های بروز این بحران را در چه می‌دانید؟ آیا در قضیه درگیر شدید یا نه؟

□ در بحران سنندج، بیشتر مسئولیت‌ها را من متوجه گروه رقیب حزب دموکرات کردستان، گروه کومله، می‌دانم که خیلی شدیدتر در این موارد موضع‌گیری می‌کردند و جو عمومی جامعه هم در منطقه سنندج به نفع آنها بود. یعنی حزب تسلط‌چندانی در جامعه و کنترل رویدادها نداشت و آن موقع یک چنین فعالیت‌هایی را کومله در منطقه به وجود می‌آورد.

■ فعالیت‌های آنها چه طور به وجود آمده بود؟ چه طور توانسته بودند در منطقه نفوذ کنند و چه فعالیت‌هایی داشتند که توانسته بودند ظرف دو ماه، افکار عمومی را به نفع خود همراه کنند. به نظر نمی‌آید که سابقه چندان طولانی داشته باشند؟

□ خوب به هر حال، هیچ حزبی یک دفعه خودش را به جامعه معرفی نمی‌کند و یک سابقه‌ای دارد و تاریخچه‌ای. گروه‌های وابسته به کومله تحت نام‌های جمعیت دفاع از منافع زحمتکشان، روستائیان، دهقانان و ... بودند و اینها بعد از جنگ سه ماهه ۵۸، بعد از پیام تاریخی ۲۶ آبان‌ماه امام خمینی که برگشتند به شهرها، در آن زمان بود که خودشان را کومله معرفی کردند از تاریخچه سوابق فعالیت آنها غیر از این من اطلاع چندانی ندارم. خوب گروه‌های دانشجویی و افرادی که بودند در فعالیت‌های دانشجویی و گروه‌های دیگری هم بودند که همه دست به دست هم دادند که شکل‌گیری این گروه نقد و بررسی کامل‌تری را می‌طلبد. به هر حال من تحلیلی که خودم دارم این است که گروه‌های مختلف سیاسی، هر کدام به یک نحوی دخالت و تأثیر در مسائل کردستان داشتند. حزب دموکرات نیروی سیاسی مسلط در شمال کردستان بود و در سقز و مهاباد و بوکان و در شهرهای آذربایجان غربی یک نیروی غالب بود. اما در کردستان جنوبی کمتر نفوذ داشت. تحلیل من این بود که با توجه به این که حزب دموکرات کردستان نیروی مسلط بود اگر می‌خواست کنترل اوضاع را به دست بگیرد، خیلی راحت می‌توانست این کار را انجام دهد. منتها متأسفانه نه تنها این کار را انجام نمی‌داد بلکه در بسیاری موارد، به گروه‌های دیگر اجازه می‌داد و راه را باز می‌کرد که به صورتی غیراصولی فعالیت و جو منطقه را آشفته کنند. حزب دموکرات می‌توانست این برتری خودش را نشان بدهد، اما عملاً شانه خالی می‌کرد، چندین دلیل داشت. یکی این که خودش را حزب دموکرات می‌دانست، حزب دموکرات به این معنی، هر حزبی غیر از این حزب، بتواند در کردستان فعالیت داشته باشد و این را رسماً همه جا اعلام می‌کرد و دلیل دیگر که رسماً و علناً به آن اشاره نمی‌شد، بعضی از کارهای آشوبگرانه را خود حزب جرأت نمی‌کرد یا از انجام آن شرم داشت، می‌خواست که گروه‌های دیگر این کار را بکنند و در نتیجه این به نفعش بود. یکی از دلایل دیگر که من خودم برداشتم می‌کردم این بود که اگر عده‌ای در درون حزب به علت دلخوری از فرماندهان میانی یا رهبری حزب یا هر دلیل دیگری از عضویت حزب خارج شدند، احزاب دیگری باشند که این افراد به آنها بپیوندند و در خط مقابل حزب و به نفع جمهوری اسلامی وارد عمل نشوند. اگر از دموکرات بریدند به کومله بروند و از کومله به جای دیگر، به هر صورت در خط اپوزیسیون باقی بمانند. که به این ترتیب حزب دموکرات می‌خواست گروه‌های دیگر را که ممکن بود (با توجه به شرایط اجتماعی‌ای که داشت پیش می‌رفت) به دست مردم قلع و قمع بشوند تقویت بکند و زندگان بکند. اما بعدها کنترل کومله از دست دموکرات خارج شد و دیگر نمی‌توانست آن طور که در اوایل سال‌های ۵۷، ۵۸ و ۵۹ کومله را کنترل می‌کرد، در سال‌های آخر هم آنها را تحت کنترل نگاه دارد.

■ اگر می‌شود به حادثه سنندج و نقش کومله هم اشاره بفرمایید.

□ چون من به این حادثه نزدیک نبودم و بیشتر در سقز بودم زیاد از جزئیات ماجرا خبر ندارم، ولی در همین حد می‌دانم که در آن موقع کنترل اوضاع در سنندج بیشتر به دست کومله بود و دموکرات نقش چندانی نداشت.

تا عشق و ایمان وجود
نداشته باشد و تا فکر و
مغز مسلح نشود، از هیچ
اسلحه دیگری نمی توان
در راستای تأمین منافع
جامعه استفاده نمود.
از مسئولان جامعه و
کشور نیز انتظار ندارم
مانند همیشه با طرح
چنین مسائلی فریاد
برآورند که زمزمه های
ناسیونالیستی و
تجزیه طلبی از گوشه و
کنار به گوش می رسد.
این فریادهای دردمندان
از قلبی آکنده از عشق به
میهن و حفظ تمامیت
ارضی برمی خیزد.
با چشم بستن بر روی
حقایق تاریخی نمی توان
از کنار قضیه ای با این
اهمیت گذشت و تصور
نمود که مسائل
خود به خود حل می شوند.
"شب نگردد روشن از اسم
چراغ"

■ گویا در آن موقع گروهی از مذهبیین کردستان، دور آقای مفتی زاده جمع شده اند، خواسته و وضعیت و موقعیت این گروه چه بود؟

□ آقای مفتی زاده در آن شرایط یک نیرو به حساب می آمد. اما اگر روند فعالیت های ایشان را تحلیل کنیم، بعد از جانبداری هایی که از جمهوری اسلامی کرد، به زندان جمهوری اسلامی رفت و بعد از این که نیروهای جسمانی اش تحلیل رفت، آزاد شد و فوت کرد. خدا رحمتش کند. به هر حال می توان گفت که جریان مفتی زاده تأثیرات مثبت و منفی در روند مسائل کردستان داشته. طبیعی است که هر شخصیت سیاسی ای در بعضی جاها دچار اشتباه می شود. خیلی جاها اشتباهاتش را اصلاح می کند. در آن شرایط جبهه گیری بسیار شدیدی بین نیروهای مرحوم مفتی زاده و نیروهای غیرمذهبی وجود داشت که مهم ترین ایرادی که من می توانم به فعالیت های ایشان وارد کنم این است که در آن شرایط از نیروها و افرادی که جایگاه اجتماعی مناسبی بین مردم نداشتند استفاده می کرد، بعضی وقت ها می دیدم نیروهایی از جانب مرحوم مفتی زاده دارند در سقز فعالیت می کنند که هیچ گونه وجهت اجتماعی و مردمی نداشتند. این نقطه ضعف بزرگی بود. در واقع هواداران ایشان هم مانند سایر احزاب طیفی از نیروهای سالم و ناسالم را تشکیل می دادند. یک نکته دیگر هم این بود که وقتی در منطقه چند نیروی مخالف مسلح وجود داشته باشند به هر حال ایجاد جنگ و برادر کشی اجتناب ناپذیر می شود.

■ اما انتخابات شوراها در سنندج در همان موقع نشان می دهد که نیروهای مفتی زاده طرفداران زیادی داشتند چرا که پنج نفر اول از بین یاران مفتی زاده و اشخاص دارای وجهه اجتماعی و سیاسی خوب بودند و این نشان می دهد که جریان مفتی زاده در سنندج قوی بوده است.

□ اما ما جبهه کردها را نباید فقط مورد بررسی قرار دهیم. در جبهه مقابل هم اشتباهات زیادی وجود داشته که نتوانستند از امکانات و موقعیتی که به وجود آمده، امکاناتی که نیروهای متعهد به وجود می آوردند و باید حمایت می شدند که حمایت نشدند و اوضاع آشفته تر شد، در نتیجه ما در هر مقطعی از تاریخ دودهنه یا سده ده گذشته نگاه می کنیم، خطاها از هر دو جانب صورت گرفته است. در هر دو سوی قضیه، اشتباهاتی وجود داشت که اگر نبود وضع به اینجا نمی کشید. به قول معروف سنگی را که یک نادان در چاه می اندازد چندین دانا نمی توانند بیرون بیاورند. یک عامل نادان ممکن است تیری در کند و نیروهای مؤمن و متعهد هر دو طرف تضعیف بشوند.

■ البته به حق اشاره فرمودید که انداختن بار مسئولیت به دوش یک طرف در مسائل کردستان خصوصاً در مقاطع ۵۸ و ۵۷ و ۵۹ کار درستی نیست و طبیعتاً در این صورت از حقیقت به دور خواهد بود و علت انجام این مصاحبه ها هم این است که طیف های مختلف قضیه مطرح شده تا مسئله و علل و عوامل آن گویا و آشکار شده و سبب تجربه اندوزی آیندگان شود. می توانیم مقطعی نگاه کنیم و علل مقطعی را بررسی کنیم و از زاویه دیگر می توانیم به علل تاریخی بپردازیم. که در ادامه به این علل هم خواهیم پرداخت. منتها اگر بخواهیم تحلیلی در اختیار مخاطب قرار بدهیم و بهتر بررسی کنیم، این است که در آن شرایط همان طور که شما هم اشاره فرمودید کومه رادیکال تر از دموکرات بود. یکی از پارادوکس ها و عجایب آن روزگار نزدیکی بعضی از شخصیت های مذهبی کرد نظیر شیخ عزالدین حسینی به یک جریان بسیار تندرو و کمونیست بود که بعدها کومه نامیده شد، این مسئله در آن اوضاع چگونه توجیه می شد؟ چون شما درگیر مسائل کردستان آن موقع بودید، چه طور بود که یک روحانی مذهبی که معتقد به خدا و سنت و اسلام بود چه طور می توانست با گروهی که تندرو و غیرمذهبی و ضد مذهبی و طرفدار ماتریالیسم بود قابل جمع باشد؟

□ بنده هیچ آشنایی نزدیکی با جناب شیخ عزالدین حسینی نداشتیم. غیر از این که در جمع مستمعینش بوده ام، آن هم از دور. ولی بسیاری از شاگردان شیخ عزالدین را می شناسم که از لیاقت علمی و فکری ایشان تعریف می کنند. افرادی هم هستند که نسبت های بد به ایشان می دهند. به هر حال نمی شود قضاوت کرد، چون بالاخره مخالفت های سیاسی، چشم حقیقت بینی انسان را کور



در حوادث در دناک
گذشته، متأسفانه هم
جنبش های ملی کردستان
و هم حکومت های منطقه،
بدون توجه به علت ها
با معلول برخورد کرده
و فقط از طریق
درگیری های خشونت آمیز
قومی اقدام
به چارچوبی نموده اند.
بدنه جامعه هم یا نسبت
به کلیت ماجرا بی طرف
مانده و یا گاهی
بخش هایی از آن به نفع یک
طرف درگیری ها
و بخش هایی به نفع
طرف مقابل وارد ماجرا
شده اند و در هر دو سو
متحمل زیان و خسران
شده اند

می کند. اما نفس این که با یک گروه چپ چرا نزدیکی پیدا می کند، به عقیده من برای او جرم به حساب نمی آید. چون رهبر مردمی و اجتماعی باید نیروها را در یک خط با هم جمع کند که از آسیب پذیری جامعه در مقابل حوادث جلوگیری کند. در این جهت نیروهای خودش را جمع و جور کند. من نمی توانم ایراد بگیرم ولی این که چرا بعدها هم با این گروه رابطه دارد و به این رابطه ادامه می دهد، من اطلاعات دقیقی ندارم. ولی به هر حال جای تعجب است که چه طور یک رهبر دینی با یک گروه چپ الفت و نزدیکی داشته باشد. برای جلوگیری از برخوردها در یک مقطع، حمایت لازم است ولی ادامه آن عادی به نظر نمی رسد. مهم ترین اشتباه نه تنها در مورد ایشان بلکه در مورد رهبری حزب دموکرات هم این است که از موقعیت های مناسبی که در دیدار با مرحوم امام و مسئولین دولتی برایشان پیش آمد استفاده خوبی نکردند. برای هیچ گروهی در ایران اتفاق نیفتاد که با رهبر کشور، با شخص امام، ارتباط پیدا کند. ولی متأسفانه از این دیدارها بهره برداری درستی در جهت حل مسائل منطقه صورت نگرفت. حالا تا چه حد ایشان مقصر بودند یا گروه های دیگر، من نمی توانم اظهار نظر بکنم.

اشتباه دیگر از طرف حکومت جدید و دولت جمهوری اسلامی صورت گرفت. اولین انتخابات سال ۵۸ مجلس شورای اسلامی بود، گروه های سیاسی کرد، همه کاندیدا معرفی کردند به عقیده من در ماجرای انتخابات دخالت سیاسی وجود نداشت و واقعا آزادانه هر جا هر گروهی نیروی مردمی بیشتری داشت، همان جا هم آرای بیشتری به دست آورد. من به عنوان یک انتخابات آزاد و مردمی می توانم از اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی در کردستان نام ببرم. اما متأسفانه قبل از این که این نیروها به مجلس راه پیدا کنند، از طرف دولت جمهوری اسلامی جلوی آنها گرفته شد و ابطال انتخابات اعلام شد.

■ منظور تان آقای قاسملو در انتخابات خبرگان است؟

□ خیر، در دوره اول مجلس شورای اسلامی دکتر قاسملو کاندیدا نشد، در آن دوره، خود من از سقز و بانه انتخاب شدم، آقای غنی بلوریان بود از مهاباد، آقای ابوبکر هدایتی از بوکان بود. در منطقه سنندج فکر کنم انتخابات به دور دوم کشیده شده بود. اسامی الآن در خاطر من نیست، همه انتخابات باطل شد به این دلیل که حاکمیت جمهوری اسلامی در آن مناطق نبوده، در حالی که انتخابات در این مناطق را فرمانداری ها بدون دخالت سیاسی احزاب و گروه های سیاسی انجام دادند و انتخابات سالمی بود.

■ اگر کمی عقب برگردیم، قبل از این انتخابات، اگر چیزی وجود داشته که ممکن است فضا را کمی مبهم کرده باشد، همین رفراندوم جمهوری اسلامی بوده است، به نظر می رسد بعد از ماجرای سنندج، با آمدن غنی بلوریان و ملا عبداللہ حسن زاده به سنندج و ملاقات با آیت الله طالقانی و سید جوادی و انتخاب یونسی به عنوان استاندار کردستان، زمینه های تفاهمی ایجاد می شود. بعد از آن غنی بلوریان و قاسملو به قم می روند و با آیت الله خمینی ملاقات کرده و پس از آن با مرحوم بازرگان ملاقات می کنند و به مهاباد برمی گردند و غنی بلوریان می گوید ما اصلاً قرار بود بیانییه به مردم بدهیم و دعوت کنیم به انتخابات که ظاهراً به کمیته مرکزی هم گفته می شود، ولی فردا که قرار است بیانییه منتشر بشود و استقبال آقای خمینی هم برای آقایان بسیار خوشایند بوده اما در کمال تعجب بیانییه تحریم رفراندوم جمهوری اسلامی در همان ۱۰ فروردین ۵۸ به امضای شیخ عزالدین و قاسملو بیرون می آید. بلوریان می گوید من صحبت کردم اما در مورد طرح شیخ عزالدین ما نمی توانستیم مخالفت کنیم. موضع شما در این مورد چه بود؟

□ به هر حال ما در منطقه خودمان در سقز هیچ گونه ابراز مخالفتی با جریان رفراندوم نداشتیم. خبردار شدیم گروه های رادیکال در خیلی جاها به صندوق های انتخاباتی حمله کردند و انتخابات را به هم زدند که این هم اشتباه بسیار بزرگی بود. اگر هم مخالف انتخابات بودیم، باید یک رأی منفی می دادیم، نه این که نفس انتخابات را تحریم بکنیم و یا ایجاد آشوب کنیم.

■ ظاهراً جریان خلع سلاح پادگان ها و جریان ۱۲ فروردین و انتخابات و غائله نرده که دولت را نگران می کنند، زمینه های بدبینی بین احزاب و دولت ایجاد می شود. در همین فضا است که

تندروهای دولت کم قدرت می گیرند، کما این که در تهران هم گروه‌هایی فشار می آورند به دولت موقت، که چرا انقلابی رفتار نمی کنید تا می رسیم به ماجرای پاوه. در این فضا چه اتفاقی می افتد که تندروهای طرفین فضا را به جنگ می کشانند؟

□ من از آن حوادث سال ۵۸ چند خاطره تلخ و شیرین به یاد دارم. اولین مسئله‌ای که به اعتقاد من داشت یک فتنه‌ای را در کردستان به پا می کرد همین شعار مبارزات طبقاتی بود که گروه‌هایی به اسم دفاع از حقوق زحمتکش‌ان مطرح می کردند یا گروه‌هایی مثل اتحادیه دهقانان و گروه‌های سیاسی که بیشتر در طیف کومله فعالیت می کردند. اولین اقدامی که کردند در یکی از روستاهای بین سقز و بوکان، به نام "کوچک" بوده در آن روستا گروه‌های مختلف مجلس سخنرانی گذاشته بودند که ما هم به نمایندگی از طرف تشکیلات سقز رفتیم آنجا. دیدیم حدود ۵ یا ۶ ساعت، از ۸ صبح تا ۱ و ۲ بعدازظهر، نطق‌های بسیار آتشینی در مذمت فتوالیسم و ارباب و روستا می کردند و بساط را آماده می کردند که مردم اراضی کشاورزی ارباب و روستا را بین خودشان تقسیم کنند. من به عنوان آخرین سخنران حدود کمتر از پنج دقیقه صحبت کردم و تمام رشته‌های آنها پنبه شد. من گفتم روستائیان محترم، بر کسی پوشیده نیست، صحبت‌هایی که درباره فتوالیسم گفته شد حقیقت دارد. دوران فتوالیسم به پایان رسیده و دیگر هیچ اربابی نمی تواند حکومت سابق را زنده کند منتها این کار یک گروه سیاسی نیست. ما به عنوان گروه سیاسی وظیفه داریم که تبلیغ کنیم. شما به ما رأی بدهید ما برویم مجلس و قانونی تصویب کنیم که اجازه ندهد این بساط دوباره زنده بشود. در این موضوع اگر ما خودمان اقدام کنیم هیچ پایگاه قانونی و مجوزی نداریم. دو سه ماه بعد اگر ارباب به طرف دولت مرکزی برود، با یک گروهان نظامی و ژاندارمری بیاید اگر با مشاهده لوله توپ نیروهای دولتی ما هر کدام گوشه‌ای پنهان بشویم چه کسی از شما پشتیبانی می کند؟ تمام روستائیان از ما طرفداری کردند. فردایش که ما داشتیم کارهای تشکیلاتی خودمان را در سقز انجام می دادیم دیدیم مردم آن روستا جلو دفتر حزب تجمع کرده‌اند از هر خانواری یک نفر برای تشکر آمده بودند. چون نگذاشته بودیم خون و خونریزی راه بیفتد و یک نماینده ارباب روستا هم برای اظهار تشکر آمد و گفت: "بگذارید من محصولی را که امسال کاشته‌ام جمع کنم. به خاطر آن همت و مردانگی که شما کردید، من دیگر سراغ زمین نمی روم، به هر کسی که خواستید بدهید و تقسیم کنید ما کاری نداریم." موضوع به راحتی فیصله یافت. غائله دوم در یکی از روستاهای نزدیک دیوان دره، داشت به پا می شد. من به اتفاق امام جمعه سقز مرحوم حاج ملا عبدالله محمدی رفتیم آنجا و باز هم به راحتی مسئله را فیصله بخشیدیم.

علی‌رغم این که می گفتند نفوذ گروه‌های کمونیستی و کومله در دیواندره زیاد است دیدیم که حرف‌هایشان دیگر وجاهت مردمی نداشت. تا جایی که یادم است در خبرنگارنامه احتمالاً شماره ۱۰ سازمان چریک‌های فدایی به این مسئله اشاره شده که فلانی و ملا عبدالله محمدی به عنوان نماینده فتوالیسم آمدند و جلوی حرکت انقلابی ما را گرفتند، مسئله سوم که ایجاد شد در منطقه ایران‌شاه یا ایران‌خواه امروزی در ۴۰، ۵۰ کیلومتری

سقز اتفاق افتاد که حوالی ۲۵ مرداد، سالگرد تأسیس حزب دموکرات بود در سقز داشتیم جشن می گرفتیم از قبل زمزمه‌هایی بود که اینها می خواهند با علی اشرف خان مالک منطقه کرفتو درگیری ایجاد کنند. ما چندین بار به این گروه‌ها مراجعه کردیم به این رهبران جمعیت زحمتکش‌ان. با آن که اینها همه از دوستان دوران دبیرستان ما بودند، به حرف ما هیچ وقعی نگذاشتند. در همان اوان به ما گفتند دارد در منطقه ایران‌خواه جنگ درمی گیرد. من هیچ چاره‌ای نداشتم جز این که بروم مهاباد و به رهبری حزب آقای دکتر قاسم‌لو اعلام کنم که این اتفاق دارد می افتد و بسیار هم خطرناک است. خواهش می کنم که دو سه نفر از افراد ریش سفید و معتمد حزبی را بفرستید آنجا؛ که ایشان هم بلافاصله به یک گروه سه نفری مأموریت دادند بروند آنجا. آقای احمدقاسی، آقای عمرقاسی و مرحوم منتقم قاسی، به اتفاق این سه نفر از افراد محترم به منطقه درگیری حرکت کردیم و رسیدیم به روستای ایران‌خواه. دو نفر از رهبران کومله را دیدیم که روی آسفالت دارند با حالت خشمناکی قدم می زنند. سلام دادیم ولی جواب سلام ما را ندادند. من به آنها اعتراض کردم که شما با من هم سن و سال هستید. با این آقایان ریش سفید که نیستید، اینها برای صحبت با شما آمده‌اند. با یک حالت خیلی آمرانه‌ای گفتند: "خوب بفرمایید کارتان چیست؟" گفتیم: "آمده‌ایم مسئله جنگ را فیصله بدهیم که جنگی در نگیرد." گفتند ما مسئله فتوالیسم را حل کرده و همه را قلع و قمع کردیم. تازه فهمیدیم که قبل از رسیدن ما به آنجا درگیری شروع شده و تعدادی هم از طرفین کشته شده‌اند و همان مسئله باعث رویارویی و اولین درگیری نیروهای جمهوری اسلامی با منطقه کردستان شد. چون بستگان علی اشرف خان به زنجان رفته و از نیروهای دولتی کمک خواسته بودند، نیروهای دولتی هم به کمکش آمده بودند و از همان جا آتش جنگ و درگیری شروع شده بود. حدود چهارشنبه‌روز در منطقه سقز جنگ بود تا کم کم نیروهای دولتی پیشروی کردند و وارد سقز شدند. من از شهر بیرون نرفتم و نیروها متفرق شدند. خاطره‌ای هم دارم که بعد از چهار روز جنگ داخلی در شهر سقز، به من اطلاع دادند نیروهای پادگان دارند داخل شهر می شوند من هم البته قضیه را جدی نگرفته بودم به خاطر این که میباید کسی از افراد در دفتر حزب باقی مانده باشد و درگیری بشود. از میدان انتهای خیابان شهدای سقز که نزدیک دفتر حزب بود رفتم داخل دفتر که اگر کسی باشد خبردارش کنم و متفرق کنم. رسیدم داخل دفتر حزب. پسر بچه‌ای آمده بود که گریه می کرد و می گفت: "برادرم را گم کرده‌ام و از بوکان آمده‌ام. کسی در دفتر نبود از آنجا داشتم با آن بچه می آمدم بیرون، دیدم که تانک با نیروهای نظامی زیاد دم در دفتر حزب مستقر شده‌است. برگشتم و از در عقب رفتم، در بسته شده بود. مجبور شدم در را از جا بکنم. از آنجا کوچه اصلی وارد چهار کوچه فرعی می شد که همه منتهی به خیابان می شدند از هر کوچه خواستم خارج بشوم دیدم ۶۰ - ۵۰ نفر نیروهای نظامی دولتی مستقرند. ناچار بودم خودم را پنهان کنم، در یک خانه را دیدم کمی باز است، صاحبخانه پیرمردی بود. مرا نمی شناخت، دو دختر داشت. با آن پسر بچه وارد خانه آنها شدم. پیرمرد به دخترش گفت برای ایشان غذا آماده کنید اهل اینجا نیست و توی کوه گرسنه می ماند. زود ناهار را برای ما آماده کردند تا من ناهار خوردم و یک

مقدار به خودم آمدم، فکر کردم چون اینجا محوطه اطراف دفتر حزب است ممکن است نیروها خانه‌ها را بگردند در نتیجه به پیرمرد پیشنهاد کردم که از خانه‌شان بروم بیرون تا مبادا برایشان مشکل ساز بشوم. اما او اجازه نداد و گفت اگر بروی کشته می‌شوی. من هم ماندم، گفتم حالا که اینجا ماندنی‌ام یک مخفی‌گاه برای خودم پیدا کنم. رفتم زیرزمین و در یک صندوق خالی جای خواستم بمانم اما هوای دم‌کرده‌ای داشت تحمل نکردم و آمدم پیش پیرمرد پشت در ورودی خانه نشستم و گفتم هر وقت خانه‌ها را گشتند من به محلی که برای خودم جاسازی کرده‌ام می‌روم. در همین اثنا بود که دیدم دارند خانه‌ها را می‌گردند، هر خانه‌ای در را باز می‌کرد می‌رفتند داخل و اگر باز نمی‌کرد با رگبار در را می‌شکستند و می‌رفتند داخل، من هم بلافاصله دیدم که جایم آنجا نیست. رفتم داخل صندوق و تا رفتم آنجا دیدم در خانه پیرمرد را زدند و یک همسایه آنها که درجه‌دار ارتشی بچه‌سندج بود به نیروهای دولتی گفت این خانه جای مطمئنی است، پیرمردی است با دو دختر و مشکوک نیستند. البته من به آنها گفتم اگر یکی دوبار بیشتر در را زدند باز کنید که شک نکنند که وقتی این درجه‌دار این مطلب را گفت، آنها بعد از دوبار در زدن رفتند و من جان سالم به در بردم. تمام خانه‌ها را گشتند و شب دیروقت بود که از خانه‌شان آمدم بیرون و از طریق بوکان وارد مهاباد شدم، به مهاباد که رسیدم دیدم هر چه نیروی مردم سقز و به اصطلاح افرادی که از هر گوشه‌ای اسلحه به دست آوردند آمدند آنجا و دور ما می‌پلکند که ما پیشمرگ حزب هستیم و آمده‌ایم خدمت کنیم، ما آنها را نمی‌شناختیم و می‌گفتم بهترین خدمت این است که بنشینید سر جای‌تان تا اوضاع از این متشنج‌تر نشود. بالاخره روز بعد دیدیم که مردم مهاباد هم از ترس حمله نیروهای دولتی وحشت‌زده شده‌اند، مردم رفتند به طرف سردشت و مناطق مرزی. در سردشت هم چند روز ماندیم و دیدیم همه بچه‌هایی که آنجا آمده‌اند دور ما می‌پلکند و می‌خواهند ما آنها را ببریم خاک عراق و به عنوان پناهنده سیاسی به آنها جا و مکان بدهیم، ما گفتم اهل این کارها نیستیم و پا به خاک عراق نمی‌گذاریم. اگر اهل مبارزه هستید بروید منطقه خودتان و اگر نیستید بروید خانه‌تان، وقتی می‌خواستیم به سقز برگردیم فقط به اندازه ظرفیت یک ماشین سواری رنو که دست من بود، سه، چهار نفر بیشتر با من نبود. از طریق شهر سقز به منطقه سرشبو سقز رفتیم. دیدیم نیروهای حزبی همه رفته‌اند به مناطق مرزی و شاید اگر دو روز دیرتر رسیده بودیم رفته بودند داخل خاک عراق. که من همه را برگرداندم، گفتم بیاید منطقه. ما سر جنگ با دولت جدید نداریم. این سوءنیت و سنگ‌اندازی‌ای بوده که عواملی انجام داده و این جنگ را ایجاد کرده‌اند. این جنگ باید هر چه زودتر تمام بشود.

■ در آن فضا خود شما نسبت به نیروهای وابسته به دولت جدید، به هر حال نیروهای تندرویی که داشتند شکل می‌گرفتند مثل آقای خلخالی که آمدند با آن اعدام‌ها و درگیری‌ها، انتقاداتی دارید نسبت به عملکرد دولت؟

□ بله، قطعاً هست، چون روزی که من از سقز فرار کردم آقای خلخالی هم در سقز بودند من چند روز بعد از آن شنیدم که بیست و دو یا بیست و سه

نفر از مردم سقز اعدام شدند که در بین این بیست و سه نفر من شهادت می‌دهم که فقط یک جوان به نام جلیل جمالزاده که محصل بود گرایش به حزب داشت. بقیه هیچ کدام گرایشی نسبت به حزب نداشتند. حتی یک روز هم در تشکیلات سیاسی نبودند، کسانی مثل پسر آقای فخرایی، یا مثل آقای سعیدی که جزو افسران انقلابی ضد رژیم شاه بود اما اعدام شد. این اعدام‌ها بزرگ‌ترین ضربه‌ای بود که به جمهوری اسلامی و روابط جمهوری اسلامی با کردستان وارد شد و شکاف بین مردم و حاکمیت را عمیق‌تر کرد. ■ ما در اینجا دو گروه داریم یک گروه اهل گفت‌وگو مثل هیئت حسن نیت مهندس سبحانی و بقیه که رفت و آمد می‌کنند. گروه دیگر مثل ظهیرنژاد فرمانده ارومیه و آقای حسنی، خلخالی و دیگران که راه را، نظامی می‌دانند. آیا در این فضا حزب جمع بندی نمی‌کرد که فضا را برای گفت‌وگو مهیا کند آیا شما رابطه‌ای با هیئت حسن نیت داشتید؟

□ من رابطه‌ای نداشتم و این که حسن نیت داشتند یا سوءنیت نمی‌دانم. به هر حال افرادی بودند موجه از نظر سیاسی، از نظر سابقه مبارزاتی که داشتند و تمایلاتی که داشتند به گفت‌وگو با مردم کردستان، همه نکات مثبتی بود. اما اتهاماتی هم بود که اینها هستند که دارند روابط را بدتر می‌کنند.

■ خوب، مشخصاً این طور می‌گفتند فروهر را متهم می‌کردند به تندروی. فروهر خودش سردمدار تندروی‌هاست. ولی خوب به هر حال وقتی دولت موقت در ۱۳ آبان ۵۸ عملاً از قدرت کنار می‌رود ما می‌بینیم همین اعضای هیئت حسن نیت که جزو دولت هم بودند مثل صباغیان و سبحانی، علی‌رغم این که مسئولیت دولتی‌شان را از دست می‌دهند ولی به خاطر نگرانی از اوضاع کردستان ادامه می‌دهند تا به آن پیام تاریخی ۲۶ آبان منجر می‌شود...

□ به هر حال من گفت‌وگو را یک امر مثبت و شایسته‌ای می‌دانم بین دو گروه متخاصم گفت‌وگو می‌تواند راه را درست پیش رو بگذارد و هزینه‌ها را کم کند، تنها راه گفت‌وگوست. در گفت‌وگو هم ممکن است اشتباه بشود اما نفس گفت‌وگو را امر مثبتی می‌دانم. همان طور که اشاره فرمودید پیام تاریخی امام در ۲۶ آبان باعث شد فضا برای ورود دوباره ما به شهر آماده شود در حالی که نیروهای دولتی، پاسدار، ارتش و... سر جای‌شان بودند ما وارد شدیم و هیچ درگیری به وجود نیامد. این وضعیت ادامه داشت تا اوایل سال ۵۹ که دوباره زمزمه‌هایی برای ایجاد درگیری شروع شد. من شنیدم که گاه‌گاهی تیراندازی‌هایی در سطح شهر سقز انجام می‌شود. من با فرمانده پادگان سقز صحبت کردم به سرهنگ مدرکیان، تلفنی گفتم این تیراندازی‌ها فضای شهر را متشنج کرده. ایشان هم خیلی آمرانه و خشن صحبت کرد و گفت این شما هستید که تیراندازی می‌کنید. گفتم تیراندازی‌ها از جانب پادگان است. گفت از دور که نمی‌شود صحبت کرد. رو در رو باید صحبت کرد. گفتم تشریف بیاورید شهر گفت نه شما بیاید پادگان. ما با یک گروه سه-چهار نفری از پیشمرگ‌های دموکرات رفتیم به پادگان و من گفتم کیخسروی هستم. مسئول تشکیلات حزب دموکرات در سقز و بنا به گفته خود فرمانده پادگان آمده‌ام برای صحبت. که مرا تنها به

داخل راه دادند، وقتی رفته داخل صدایم کردند و گفتند بیا افرادت را ببین، من دیدم سه - چهار نفر مسلحی که با من بودند. هر کدام پشت یک خاکریز سنگر گرفته‌اند و اسلحه‌شان را گرفته‌اند رو به پادگان. صدایشان کردم گفتم چه کار می‌کنید گفتند فرمانده ما رفته داخل پادگان نمی‌شود که ما محافظت نکنیم. گفتم خوب سه - چهار نفری در مقابل یک پادگان چه کار می‌خواهید بکنید. گفتند چه کار کنیم؟ گفتم بیاید داخل دژبانی بنشینید و اسلحه‌هایتان را گوشه‌ای بگذارید. من صحبت می‌کنم و برمی‌گردم که اگر هم برنگشتم شما کاری نمی‌توانید بکنید. خلاصه من رفته خدمت جناب سرهنگ مدرکیان و ایشان هم خیلی آمرانه می‌گفتند که من لوله توپ‌هایم را رو به دفتر چریک‌های فدایی تنظیم کرده‌ام اگر کوچک‌ترین صدایی شنیده بشود همه را نابود می‌کنم. من هم خیلی آرام گفتم جناب سرهنگ لوله توپ شما یک مقرر نابود می‌کند و همه مقررهای چریک‌های فدایی و تفکر آنها را که نابود نمی‌کند. با خشونت که نمی‌توان کاری کرد. بایستی با گفت‌وگو و آرامش مسائل را حل کنیم. گفت شما اهل مسالمت و گفت‌وگوید؟ گفتم چرا نیستیم. گفت خیلی خوب ما هفته آینده راهپیمایی داریم به مناسبت قطع رابطه با آمریکا، ما نیروهایمان را می‌فرستیم داخل شهر، شما با اینها در یک صف تظاهرات بکنید. گفتیم ما از خدا می‌خواهیم و درخواست کردم که جناب سرهنگ دستور بدهید که این تیراندازی‌ها ادامه نداشته باشد که جو رعب و وحشت ایجاد نشود. گفت خیلی خوب که الحق چند روزی هم آرامش برقرار شد. هفته بعد که در سرتاسر ایران راهپیمایی به مناسبت قطع رابطه با آمریکا بود. ما شروع کردیم به تظاهرات. مردم هم بودند یک دفعه شنیدیم که نیروهای ارتش آمده‌اند پایین، حدود یک گردان یا یک گروهان. رقم زیادی بودند. من در همان میدان مرکزی شهر سقز از آنها خواهش می‌کردم که چند لحظه به صحبت‌های من گوش بدهند. (از نیروهای ارتش) گفتم خدا را شکر می‌کنم ارتشی که آلت دست آمریکا بود حالا با یک انقلاب، با یک تحول درونی دارد تظاهرات ضد آمریکایی راه می‌اندازد ما هم همه در مخالفت با امپریالیسم آمریکا آمده‌ایم تظاهرات بکنیم فقط یک خواهشی دارم برای این که جو تشنج ایجاد نشود، هر کس بر طبق میل خودش شعار ندهد. فقط شعارهایی که از بلندگو پخش می‌شود و شعار "مرگ بر آمریکا" را همه با هم بگویند. گفتند خیلی خوب. همین که شروع کردیم به راهپیمایی، کومه رفت بیرون و نیروهای را که جمع کرده بود بیرون برد. اما همه کسانی که بیرون برد از تعداد انگشتان دست متجاوز نبود. مردم با آنها نرفتند. بعد چریک فدایی رفت بیرون و بعد گروه دیگر ... جمعا ۶۰ - ۵۰ نفر رفتند بیرون که در آن جمعیت چند هزار نفری به چشم نیامد. تظاهرات باشکوهی انجام شد، توسط حزب دموکرات و ارتش و مردم. آخرش هم قطعنامه‌ای صادر شد. بعد از خوانده شدن قطعنامه و پایان مراسم، نیروهای ارتشی می‌خواستند برگردند پادگان. یک فرمانده قد کوتاهی داشتند، همه بدون اسلحه و بدون کلاه آمده بودند به فرمانده آنها گفتم که اجازه بدهید از نیروهای مسلح حزب دموکرات عده‌ای را اسکورت شما کنیم که مبادا در راه برگشت صدمه‌ای به شما برسانند. گفت نه ما از خدایمان است که شهید بشویم. فرمانده آدم پرشور و جالبی بود. آنها رفتند و هیچ گونه درگیری‌ای

هم ایجاد نشد. هفته بعد از آن، من در خانه خودمان بی‌خبر از همه جا بودم که، در خانه‌مان را زدند و ساعت ۶ یا ۵ صبح چند نفر از همکاران آموزش و پرورش می‌گفتند داشتیم می‌رفتیم سنج، نیروهای نظامی را در حوالی پل سقز دیدیم به ما رو انداخته‌اند و گفتند: "مسئول دموکرات آدم خوبی است. ما هفته گذشته با او برخورد کرده‌ایم. آدم جنگجویی نیست. او را برای ما پیدا کنید. ما آمده‌ایم برای نهبانی از پل." ستون نظامی از سنج حرکت کرده بیاید مناطق مرزی، ولی گروه‌های پیشمرگ پشت سر ما حرکت می‌کنند و ممکن است تیراندازی شروع شود. ما برای جنگ نیامده‌ایم." آدم بیرون دیدم صدای تیراندازی می‌آید که متأسفانه اولین تیراندازی‌ها شروع شده بود. حتی یکی از افسران سقزی به نام ستوان آبدرم گفته بود من بجه سقزم و با نیروهای نظامی کرد صحبت می‌کنم که همان جا او را شهید کرده بودند.

■ کدام نیروها؟

□ نیروی غالب نیروهای پراکنده بودند. دموکرات هم بود که همگی تحت کنترل نبودند. کومه بود، چریک بود. و افسر سقزی را شهید کرده بودند و درگیری شروع شده بود. ما تنها کاری که توانستیم بکنیم این بود که آمدیم دفتر تشکیلات حزب و دستور دادیم که هیچ کس از اعضای حزب حق ندارد در شهر بماند و همه نیروهایمان را به روستاها فرستادیم و گفتیم حق ندارید در شهر بمانید. ما آنها را می‌فرستادیم، اما گروه‌های مختلف از شهرهای دیگر وارد می‌شدند. یک گروه ۶۰ - ۵۰ نفری از بانه آمده بود و گفت ما آمده‌ایم برای جنگ، گفتیم ما جنگ نداریم داریم نیروهای خودمان را از شهر خارج می‌کنیم، آنها را پس می‌فرستادیم از بکان می‌آمدند، آنها را پس می‌فرستادیم از نرده می‌آمدند، از مهاباد می‌آمدند... طوری شد که واقعا کنترل درگیری از دست ما خارج شد و حدود بیست روز درگیری ادامه داشت. در اردیبهشت ماه سال ۵۹ مردم هم شهر را ترک می‌کردند و شهر خالی شده بود. ما آمدیم از مرکزیت حزب فعالیت‌مان را برای خاتمه درگیری‌ها شروع کنیم. به حزب که مراجعه کردیم به اصطلاح به جلسات فوق‌العاده آنها را دعوت کردیم در ۱۷ اردیبهشت ۵۹ که آخرین جلسه ما با آنها بود گفتیم وضعیت بسیار خطرناک است و لازم است حزب اقدام اساسی بکند و خاطره‌ای که من از آن جلسات دارم این بود که اعلام کردم عملیات و اعمالی که مشخصاً شیخ عزالدین حسینی و کومه انجام می‌دهد واقعا دارد امنیت منطقه را به هم می‌زند. اینها پایگاه مردمی ندارند. فقط یک اعلامیه صادر بشود که ما حرکات اینها را تأیید نمی‌کنیم در این صورت مردم خودشان، جلوی فعالیت‌های تخریبی آنها را می‌گیرند، همه تأیید کردند. حدود ۲۵ نفر اعضای کمیته مرکزی، بعضی شدیدتر و بعضی ملایم‌تر.

■ حتی قاسملو؟

□ من از نظر سواد و معلومات و مدیریت، دکتر قاسملو را آدم موجهی می‌دانستم، اما متأسفانه بیش درستی نداشت و با نتیجه‌گیری معکوس از نظرات اعضای کمیته مرکزی حرف خود را به کرسی می‌نشاند. او اعلام کرد از اظهار نظر رفقا نتیجه گرفتیم که نباید با کومه و شیخ عزالدین کاری داشته باشیم و علیه آنها وارد عمل بشویم و یا اعلامیه بدهیم. من اعتراض

کردم زیرا نتیجه گیری ایشان درست عکس اظهار نظر دیگران بود. دکتر قاسم‌لو گفت رأی می‌گیریم. وقتی رأی گرفت اکثریت مطابق نظر ایشان رأی دادند و نظرشان برگشت. کمیته مرکزی ۲۵ نفر بود. تا جایی که به خاطر دارم آقایان حسن زاده، گادانی، بلوریان، ابوبکر هدایتی از بوکان، قادر عبدی از پیرانشهر، مهندس جهانگیری، سنار مامدی از ارومیه، مصطفی شلماشی و مصطفی هجری، همه بودند. تنها نکته مثبت این بود در جامعه جلسه مرکزی حزب قطعنامه‌ای صادر شد و گفتند که ما جنگ در شهرها را محکوم می‌کنیم و همه نیروهای نظامی حزب باید از شهر خارج بشوند. ما این را موفقیتی دانستیم و به استناد آن اعلامیه، نیروهایمان را بلافاصله از شهر سقز خارج کردیم. یکی از روش‌های شناخته شده آقای دکتر قاسم‌لو برای پیشبرد اهداف و برنامه‌هایش این بود که در مصوبات کتبی برای تأمین نظر مخالفین عقب‌نشینی می‌کرد، اما در عمل عکس آن رفتار می‌نمود.

■ افراد دیگر هم همراهی کردند؟ کومه و...؟

□ فقط تشکیلات حزب در سقز به آن عمل کرد. حتی حزب دموکرات، دو روز بعد از اعلامیه، در بانه به پادگان شهر حمله کرد. علناً می‌دیدم یک چیزی برای جلب رضایت ما ظاهراً اعلام می‌شود اما در باطن تممدی در کار هست. یک هفته بعد از آن جریان، چون کمیته مرکزی حزب نظرات ما را دیده بود فکر کرده بود که ما برایشان نیروی معارض و معاندی هستیم. اعلام کردند که تشکیلات حزب دموکرات در سقز منحل است (بدون دلیل) و ما می‌خواهیم اعضا را زیر نظر یک کمیته رهبری جدید در بیاوریم. یکی از دلایلشان این بود که گفته بودند فاروق کیخسروی عضو کمیته مرکزی شده و نمی‌تواند به تشکیلات حزب در سقز رسیدگی کند. در حالی که هر عضو کمیته مرکزی حزب مسئول یک تشکیلات شهری هم بود. بقیه هم باید ترمیم شده و از نو سازماندهی شوند. اما در واقع هدفشان حذف من از تشکیلات سقز بود. افراد در محل تشکیلات حزب که فکر می‌کنم در هلال احمر بوکان بود، جلسه‌ای عمومی تشکیل دادند. در آنجا اولین برخورد پیش آمد. نیروهای حزبی با اسلحه آمده بودند، گفته بودند که اسلحه را کنار بگذارید و این طرف به جوانی که اسلحه‌ای روش دوشش بود برمی‌خورد و درگیری لفظی شدیدی ایجاد شد. مخصوصاً مرحوم ابوبکر هدایتی، مسئول تشکیلات بوکان، حرف زنده‌ای زده بود که اینها بیشتر ناراحت شده بودند، ما رقتیم فیصله دادیم و گفتیم مسئله‌ای نیست. آقایان عبدالله حسن زاده (رهبری فعلی حزب) و جلیل گادانی، از اعضای دفتر سیاسی حزب، برای صحبت به آنجا آمده بودند. آقای گادانی مطرح کرد چون آقای کیخسروی عضو کمیته مرکزی است و نمی‌تواند به تشکیلات سقز رسیدگی کند، این تشکیلات منحل است و باید انتخابات جدیدی انجام بدهیم. گفتند دلیل؟ گفت دلیل نمی‌خواهد و همین. بعد آقای حسن زاده صحبت کرد. باز جو می‌خواست متشنج بشود که به آرامش دعوت کردیم. آقای حسن زاده آمد که دست من را بگیرد و از جلسه بیرون برود چون فکر می‌کرد به دلیل حضور من جلسه متشنج است و اعتراض می‌کنند. اگر من بیرون بروم اینها خودشان می‌توانند سر اعضا را شیره بمالند. گفتیم آقای حسن زاده اگر اجازه بدهید در جلسه بمانم و گر نه

احساس می‌کنم در اینجا خطر و اتفاقی در شرف انجام است. گفت نه، برویم با هم صحبت کنیم، برادران اینجا هستند. من را نصیحت کرد که دست از این حرف‌ها بردار، ما باید با رهبری حزب هماهنگ باشیم و... تا با من صحبت را شروع کرد، دیدم اوضاع آن طرف به‌طور عجیبی متشنج شد، داشت تیراندازی پیش می‌آمد. دیدم اوضاع اصلاً قابل کنترل نیست. به خاطر اهانتی که آقای هدایتی کرده بود، تعقیبش کرده بودند و او هم در یکی از اتاق‌ها پنهان شده بود. همه می‌گفتند باید بیرون بیاید تا تلافی کنیم. چه طور جرأت کرده به پیشمرگی که برای دفاع از نوامیس مردم اسلحه روی دوشش گذاشته، اهانت کند. دیدیم خواهش و تمنا فایده ندارد. سه - چهار نفر را به یک روستا فرستادیم و دیگری را به روستای دیگر. آخرین گروهی را که باقی مانده بود سوار ماشین خودم کردم و بیرون بردم، از جمله پیشمرگی که به او اهانت شده بود. مقابل بیمارستان بوکان دوستان خودمان جلوی ما را گرفتند و گفتند آقای هدایتی داخل ماشینی است که دنبالت می‌آید ما او را دستگیر کردیم. حالا با این پیشمرگی که داخل ماشینت است باید بیاید و هدایتی از او معذرت بخواهد مقابله به مثل انجام دهید و او را قصاص کند. بالاخره او را از ماشین من پیاده کردند و گویا آقای هدایتی از او معذرت خواسته بود و آن پیشمرگ گفته بود من حاضر نیستم به یک برادر حزبی توهین کرده و قصاص کنم و قضیه فیصله پیدا کرد. روز بعد دیدیم میتینگی در شهر بوکان تشکیل داده‌اند. آقای حسن زاده و آقای گادانی مردم را جمع کرده و نطق‌های آتشین می‌کردند. ما هم به عنوان یک مستمع آنجا نشستیم و صحبت‌ها را گوش کردیم، چون جایز نبود که خودم بروم صحبت کنم. دیدم آقایان در زمینه جنگ و مبارزه صحبت می‌کنند که باید با جمهوری اسلامی بجنگیم و... یکی از مستمعین آنجا به اسم حمه نجار، خواننده ترانه‌های کردی، از آقای گادانی پرسید که اگر شما موافق جنگ با جمهوری اسلامی هستید، آن خانمی که در سقز خیانت کرده و گفته ما جنگ نمی‌کنیم کیست؟ چرا او را به ما معرفی نمی‌کنید؟ و آقای گادانی از جواب دادن به او طفره رفت. من گفتم، کاک محمد گوش به حرف شما نداد. چون جمعیت سؤال شما را نشنیدند، من نمی‌توانم جوابت را بدهم. خواهش می‌کنم برو میکروفون را بگیر و همین سؤال را مطرح کن که من بیایم جوابت را بدهم. آن موقع اعلامیه کمیته مرکزی حزب که گفته بود نیروها را از شهرها بیرون بکشید در جیب من بود. من پیش خودم گفتم می‌روم آنجا اعلامیه را می‌خوانم تا همه مردم متوجه بشوند که اینها دارند از مواضع حزب سرپیچی می‌کنند. در مقام حرف چیزی می‌گویند و در مقام عمل طور دیگری عمل می‌کنند. او رفت در گوشی به آنها گفت، ولی آنها قبول نکردند و اجازه ندادند. منظور من این است که چنین حرکاتی علی‌رغم آنچه در حزب تصویب می‌شد انجام می‌شد و جنگ و خونریزی را تشدید می‌کرد. حرکت اصلاح طلبی را ما آن موقع در کردستان ایران آغاز کردیم. ما فهمیده بودیم که اگر جو همیشه آرام باشد به نفع جامعه است و می‌توان مواضع اصلاح طلب‌ها را تقویت کرد و آتش افروزان جنگ و اغتشاش طلبان را تضعیف نمود. هنر آقای خاتمی هم این است که طوری جریان‌ها را هدایت کرده‌اند که جایی برای ابراز خشونت نیروهای خشونت طلب نباشد تا جو آرام شود و بتوان حرف‌ها را زد. چرا که اگر جو ناآرام باشد همه‌جا

دستخوش بروز احساسات زودگذر و تشنج می شود.

■ چه طور شد که کنگره چهار تشکیل شد؟ ظاهراً شما را از ادامه مسیر و هدایت حزب در سقز باز داشته اند و حذف شده اید، بفرمایید که در ادامه چه اتفاقی افتاد...؟

□ تشکیل کنگره چهار و اعلام موضع پیروان کنگره چهار در حزب، دومقوله جداگانه هستند. قبل از کنگره، من عضو مشاور کمیته مرکزی بودم و در کنگره چهار که اواخر سال ۵۸ تشکیل شد، به عنوان عضو رسمی کمیته مرکزی انتخاب شدم. مورد حمایت آقای دکتر قاسملو هم بودم، هرچند آن زمان هم مخالفت هایی با هم داشتیم. مسئله بعدی که شما مطرح کردید مسئله انشعاب پیروان کنگره چهار است. انشعاب پیروان کنگره چهار در ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ صورت گرفت که بعد از این ماجراهاست. یعنی موقعی که دیدیم رهبری به مصوبات کنگره چهار و جلسات کمیته مرکزی عمل نمی کند نشست هایی را با اعضای کمیته مرکزی برگزار کردیم.

■ قبل از هر چیز شما درباره کنگره چهار بفرمایید. کنگره کجا تشکیل شد؟ اگر اسامی شرکت کنندگان در ذهن نان باشد بفرمایید و این که چه اتفاقاتی افتاد؟

□ اگر اشتباه نکنم کنگره در بهمن سال ۵۸ در مهاباد به صورت علنی تشکیل شد سایر کنگره ها به غیر از کنگره اول، همه به طور مخفی برگزار شده بود. نمایندگان تمام تشکیلات حزبی از همه شهرها آمده بودند و من هم به نمایندگی از تشکیلات سقز در کنگره حضور داشتم. مصوبات کنگره در کل در جهت حمایت از حقوق مردم کردستان، برخورد مسالمت آمیز با جمهوری اسلامی، تأیید رهبری امام، تأیید نظام جمهوری اسلامی و تأیید گفت و گو با جمهوری اسلامی در جهت حل مسائل کردستان، منتهی حتی از همان روز اول کنگره و بعد از کنگره عملاً کارها در خلاف جهت مصوبات کنگره پیش می رفت و مرحله به مرحله تضادها شدیدتر می شد و در درون حزب هم عملاً دو دستگی شکل می گرفت. یک دسته به حمایت از مصوبات کنگره برخاستند و گروهی به مخالفت با مصوبات، گروه مخالف مصوبات را دکتر قاسملو رهبری می کرد اما گروه مقابل، رهبری منسجمی نداشت و به صورت پراکنده هر گروهی در داخل شهر خود برای خودش فعالیت می کرد.^(۳) ما هیچ وقت این اختلافها را در سطح جامعه بروز نمی دادیم، چون می خواستیم وحدت تشکیلاتی حزب حفظ شود. نمی خواستیم یک بخش کوچک را جدا کنیم، بلکه می خواستیم فضای آرامش برقرار شده و کل بدنه و رهبری حزب در مسیر درست هدایت شود. مسئله دیگری که جا دارد اشاره کنیم این است که یک هفته بعد از اجرای تغییر تشکیلات سقز، در اواخر اردیبهشت ماه، در شهر بوکان قدم می زدم. از بلندگوی مسجد بازار، شنیدم که مردم سقز را دعوت می کرد بیایند داخل مسجد. من به عنوان یک شهروند سقزی رفتم داخل مسجد. دیدم دور تا دور نشسته اند و وسط مسجد خالی است. حاضرین در مسجد از من خواستند صحبت کنم. گفتم من آمده ام حرف های شما را بشنوم. گفتند واقعیت این است که ما مردم سقز تصمیم گرفته ایم که کفن بیوشیم و برویم شهر خودمان، ما حالا اینجا آواره هستیم. در خانه هر بوکانی چهار- پنج خانواده سقزی ساکن اند،

ما سربار اینها شده ایم و ایجاد مشکل کرده ایم. برویم شهر خودمان کشته بشویم بهتر از این است. نکته دیگر این است که گروه های چپ تندرو برای ایجاد یک جو ملتهب تبلیغاتی می خواستند مردم اردوگاه بزنند مثل اردوگاه فلسطینی ها. گفتند ما نه اردوگاه تشکیل می دهیم و در چادر زندگی می کنیم و نه اینجا می مانیم. کسی از ترس احزاب سیاسی جرأت حرف زدن ندارد. ولی تو خودت حزبی هستی، مخالف جنگ هستی و برای نمایندگی مردم سقز در مجلس شورای اسلامی به تو رأی داده ایم، لذا می خواهیم صحبت کنی و تکلیف ما را روشن کنی. گفتم حالا که این طور شد من حرف می زنم. برای مردم توضیح دادم که در اعتراضات سیاسی و خودکشی های سیاسی رسم بر این است هر کس این کار را می کند به طریقی اعلام می کند به یک مسئله اعتراض دارد که دست به چنین اقدامی می زند. ما باید قبل از این کار اعلامیه پخش کنیم و اعلام کنیم چرا داریم کفن پوشیده به استقبال مرگ می رویم. دست خالی رفتن و خود را به کشتن دادن ما را به جایی نمی رساند و نتیجه ای ندارد. من موقعیت انقلاب آنها را برای آنها توضیح دادم آن هم در جوی که کاملاً تحت حکومت گروه های تندرو و رادیکال قرار داشت. (به لحاظ گواه تاریخی، روزنامه "نامه مردم حزب توده"، در دو ستون اعلامیه کومله را، تحت عنوان "خط خلق" چاپ کرده بود) ادامه دادم انقلاب ایران یک چنین شرایطی را می گذراند. مثال هایی را آوردم از انقلاب های ویتنام، کوبا، الجزایر، آنگولا و گفتم در جاهایی که مردم علیه استعمار امپریالیزم آمریکا جنگیدند و به استقلال و حکومت ملی رسیدند، استعمار ساکت ننشسته و با بر هم زدن وحدت ملی آنها موجبات سلطه مجدد خود را فراهم می آورد. گفتم ما حالا عملاً خواسته یا ناخواسته عامل دست آمریکا هستیم، داریم کاری می کنیم که او رسماً از ما نخواسته اما به نفع اوست، با این که به ما مزد نداده، اما نوکران بدون مزد آمریکا هستیم و داریم وحدت ملی را خدشه دار می کنیم. ما نباید این کار را بکنیم ما باید بیاییم رسماً اعلام کنیم که همانند مردم ایران از جمهوری اسلامی حمایت می کنیم و از رهبری امام حمایت کنیم و حق کردها را هم می خواهیم. در طول تاریخ به کردها ستم شده و حق خودمان را با مسالمت می خواهیم نه با جنگ. مردم بلافاصله حرف من را قبول کردند. گفتم اجازه بدهید بنویسیم و اینها را مکتوب کنیم. گفتند بنویسید. من شروع به نوشتن کردم. آقای احمد اسکندری که نماینده دفتر شیخ عزالدین حسینی بود و حالا نماینده کومله در اروپا است میکروفون را به دست گرفت و گفت "مردم سقز"، تا گفت مردم سقز هر چه فحش و بد و بیراه بود تثارش کردند. جمعیت که کمی آرام شد، گفت: "کیخسروی از ویتنام گفت، از آنگولا گفت، من می خواهم از سقز بگویم" گفتند نمی خواهیم هر چه او گفت کافی است. باور بفرمایید تا من خواستم بنویسم، که نیم ساعت یا ۴۵ دقیقه طول کشید، او مرتب خواست حرف بزند، اما اجازه ندادند. البته دموکراسی حکم می کند که ایشان هم باید حرف خود را می زد ولی هیجان زدگی مردم اصلاً قابل کنترل نبود (۴) ما قطعه نامه را خواندیم. همه تأیید کردند و شروع کردند به تظاهرات گسترده ای در سطح شهر بوکان. شاید دو سه ساعت این تظاهرات طول کشید. متن قطعه نامه را همان روز برای روزنامه های کیهان، اطلاعات و نامه مردم فرستادیم که تنها نامه مردم ارگان حزب توده ایران آن را زیر

عنوان خط خلق چاپ کرد. بعد از این ماجرا ما دیدیم با فعالیت‌های پراکنده نمی‌شود کاری کرد. ما آمدیم زیر پای اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب نشستیم. بارها آنها را دعوت به تجدید نظر در انتخاب رهبری و اصلاح خط مشی انحرافی حزب نمودیم. اینجاست که من اشاره می‌کنم به خاطرات آقای غنی بلوریان: "من با علی گلاویز از رهبران کرد حزب توده صحبت کردم. ایشان گفته‌اند من خبر نداشتم که شما این کار را کردید (یعنی اعلامیه بیروان کنگره چهار را صادر می‌کنید) و اگر خبر داشتم نمی‌گذاشتم این اعلامیه را بخش کنید. در جواب گفتم محمدامین سراجی گفته که علی گلاویز این اعلامیه را نوشته و داده به من و فاروق کیخسروی. من ضمن تأیید حرف‌های آقای بلوریان آن کلمه را که از طرف آقای سراجی نقل قول شده، تکذیب می‌کنم. من هرگز خبر نداشتم که این اطلاعیه نوشته علی گلاویز بوده، شاید هم این طور بوده باشد اما من هیچ وابستگی‌ای به حزب توده نداشتم. مرحوم علی گلاویز را به عنوان یکی از بستگان خود که با هم مراوده هم داشتیم و به عنوان یک انسان دانشمند و باسواد قبول داشتم، ولی یک بار هم به من خط و ربط نشان نداده. اگر هم آقای سراجی از آقای علی گلاویز آن متن را گرفته باشد من متن را انشا و دستخط خود آقای سراجی می‌پنداشتم. چون خودش آدم تحصیلکرده و باسوادی بود و من فکر می‌کردم متن مال خودش است. بنابراین من این گفته ایشان را که علی گلاویز متن مذکور را به من و فاروق کیخسروی داده است به شدت تکذیب می‌کنم. ما بارها نشستیم آن را اصلاح کردیم و نظرات خودمان را وارد کردیم. مطالبی بر آن افزوده و یا کم کردیم. می‌خواهم یک مسئله دیگر را به عنوان شهادت در پیشگاه تاریخ بگویم. جدی‌ترین فردی که (حالا اگر مسئولیت دارد مسئولیتش را بر گردن می‌گیرم در هر جا) موجب موضع‌گیری اعضای هفت نفره کنگره چهارم شد، من بودم. آقای بلوریان در خاطراتش حالا گفته که من پشیمان هستم که این کار را کردیم. ولی من پشیمان نیستم و من عامل اصلی این موضع‌گیری بودم. به خاطر احترامی که برای آقای بلوریان قائل بودم و حالا هم قائل هستم مرتباً مراجعه می‌کردم و می‌گفتم این کار را بکنیم بهتر است آقای سراجی از من شدیدتر می‌خواست که این کار انجام بشود، اما نفوذی در دیگران نداشت. من با خانم فوزیه قاضی، مرحوم دکتر رحیم سیف قاضی،^(۱۵) مرحوم استاد هیمن و آقای احمد عزیزی صحبت می‌کردم باعث می‌شدم که اینها دور هم جمع شوند بجاست بگویم در جریان کنگره چهارم، موقعی که لیست‌ها پخش می‌شد برای این که اعضای کمیته مرکزی انتخاب بشوند من در کنار مرحوم استاد هیمن نشسته بودم. به من چیزی گفت که حلقه گوشم شد و حالا هم به آن متعهدم و واقعاً زندگی مرا دگرگون کرد. من چندین جا مدیون شخص استاد هیمن هستم. به من گفت: "فاروق نگاه کن اولین کسی که اسمش را برای کمیته مرکزی نوشته‌ام تو هستی. فقط یک خواهشی از تو دارم که آدم خودت باش، چماق دست این و آن نشوی، گفت دکتر قاسملو اسم تو را در لیستش نوشته و برایت تبلیغ می‌کند ولی او می‌خواهد هر دفعه یک عده‌ای را آلت دست خودش کند، چماق کند و به نفع خودش از آنها استفاده کند. اگر حرف او را خودت قبول داشتی به او رأی بده، اگر قبول نداشتی به خاطر این که دکتر قاسملوست، مطیع‌اش

نباش." این واقعاً درس بزرگی شد برای من و همیشه روی تصمیم‌گیری‌های خودم تکیه می‌کردم. این مسئله باعث شد که من وقتی دیدم حزب دارد جریان انحرافی را سپری می‌کند به خاطر تعهدی که به آن حرف داشتم، خودم را متعهد می‌دیدم که تمام تشکیلات حزب را علیه این خط انحرافی بسیج کنم و کردم تا جایی که توانستم این کار را انجام دادم. ما ۲۵ خرداد سال ۵۹، بعد از نشست‌های فراوان که شاید بیشتر از سه چهارم اعضای رهبری را آماده کرده بودیم که به نفع تغییرات رأی بدهند، یک جلسه برای تصمیم‌نهایی دعوت شدیم متأسفانه دیدیم غیر از هفت نفری که اعلامیه را امضا کرده‌اند، بقیه عقب نشستند. ما هم گفتیم حالا که این طور شده نمی‌توانیم با این جریان خودمان را شریک و همراه بدانیم که علناً دارد به مردم ما خیانت می‌کند.

■ در خاطرات غنی بلوریان آمده که آقای عبدالله حسن زاده سفری داشتند به حاج عمران عراق و ظاهراً بدون قرار قبلی ایشان را به کرکوک می‌برند. آنجا او با بعضی‌ها ملاقات می‌کند و تعهداتی به آنها می‌دهد. از جمله این که دو نفر از افسران عراقی بایستی برای کمک و تحویل لوازم جنگی در حزب دموکرات باشند و برعکس دو نفر از طرف حزب برای مشورت، در عراق باشند. حزب دموکرات اطلاعات خودش را درباره نیروی ارتش ایران بدهد، آمارهای سرباز و اسلحه و... آنها را برای بعضی‌ها مشخص کند، شعار سرنگونی رژیم آخوندی را بدهد، به کردهای شمال عراق هم اجازه ندهد که به مردم عراق نزدیک شوند و از خاک ایران استفاده کنند و درباره رابطه ایران با کشورهای دیگر هم به بعضی‌ها اطلاعات بدهند و... آقای بلوریان می‌گوید وقتی این هفت ماده ننگین را ملاعبدالله قرائت کرد، من به دقت به چهره اعضا نگاه کردم بینم چه قدر تأثیر داشته می‌گوید غیر از چهره ملاعبدالله عرق شرم به چهره همه نشستند بود که ایشان اعتراض می‌کند و اعتراض ایشان به جایی نمی‌رسد، آیا در این حوزه هم شما اطلاعات دقیقی دارید یا نه؟

□ متأسفانه اطلاعات من در این رابطه دقیق نیست چون عضو دفتر سیاسی حزب نبودم ولی تا جایی که از جلسات کمیته مرکزی اطلاع داشتم و مطرح می‌شد، یک بار در سال ۵۸ مأموریتی از طرف حزب به آقای محمدامین سراجی داده می‌شود که برود و هر گونه رابطه باقی‌مانده بین بعضی‌ها و حزب دموکرات را قطع بکند و ایشان رفته بود این کار را کرده بود و در آخر با یک حالت فرار از دست بعضی‌ها برمی‌گردد. ایشان روابط را تا حد مناسبی مختل کرده بود. در سال ۵۹ بعضی‌ها دوباره نماینده حزب را می‌خواهند. این بار مأموریت به آقای حسن زاده داده می‌شود. منتها این که از جایی دستور گرفته یا گرایش درونی خودش به عراق بوده (چون سال‌ها در عراق زندگی کرده) معلوم نیست اما این را می‌دانم تنها به منطقه مرزی اکتفا نکرده و به کرکوک هم رفته بود و احتمالاً این قول و قرارها را با بعضی‌ها داشته. به قول معروف آفتاب آمد دلیل آفتاب. همین که حالا هم در عراق و تحت حمایت بعضی‌ها زندگی می‌کند خودش دلیل مناسبی است. به هر صورت تنها چیزی که در آن جلسه تشکیلات سقز در بوکان که می‌خواستند من را حذف کنند، در بین بچه‌های سقز به آن اشاره کردم این

بود که گفتیم آقایان که می‌خواهند بدون دلیل تشکیلات سقز را به هم بریزند و آن را توسازی کنند. اینها تمایل دارند که جنگ در منطقه ادامه داشته باشد و ما مخالفیم. از طرفی به این آقای حسن‌زاده مأموریت داده شده که برود روابط با بعضی‌ها را قطع بکند. اما ایشان رفته این رابطه را تحکیم کرده. من هم ذهن بچه‌های سقز را کمی در این باره روشن کردم. اما با آن قطعیت و تفصیل که آقای بلوریان در خاطراتشان اشاره کرده‌اند من اطلاعات دقیق ندارم.

■ **گفتید مقدمات ارتباط با اعضای کنگره چهار را مهیا کردید و به اعلامیه‌ای که حذف و اصلاح کردید منجر شد، محتوای آن اعلامیه چه بود؟**

□ متن کامل آن را دارم. خلاصه‌اش این بود که حزب دارد از خط مشی خودش خارج می‌شود. ما می‌خواستیم مانند همه مردم ایران در خط انقلاب و رهبری انقلاب باشیم که حالا حزب دارد در مقابل رهبری حرکت می‌کند، افراد ناسالمی وارد حزب شده‌اند؛ از افراد ساواکی و فراری و افراد مشکوک... روابط با حزب بحث نباید باشد... اینها نکات اساسی‌اش بود.

■ **گویا شما را دستگیر کردند و به زندان انداختند؟**

□ در ۲۵ خرداد ماه ۱۳۵۹ اعلامیه را منتشر کردیم و بلافاصله شروع کردیم به میتینگ‌ها و جلسات سخنرانی و نشست‌های مختلف با مردم و به اصطلاح همه مسائل را بازگو می‌کردیم، البته من قبلاً هم به علت تمایلات دموکراتیکی که داشتم هر تصمیمی که در جلسات کمیته مرکزی اتخاذ می‌شد روز بعد در تمام حوزه‌های حزبی و بین مردم پخش می‌کردم و یکی از موارد اتهام من در جلسات کمیته مرکزی حزب که مرحوم آقای هدایتی همیشه بر آن تأکید می‌کرد این بود که می‌گفت ایشان تصمیمات حزبی را برای مردم بازگو می‌کند. به هر صورت ما بعد از جریان اعلام موضع کنگره چهارم هم مرتب مواضع خودمان را برای مردم توضیح می‌دادیم. در جلسات مختلف سازمان جوانان در مهاباد، بوکان، سقز این مسائل را در کنگره‌ها و میتینگ‌ها مطرح می‌کردیم در فاصله ۱۶ روز، از ۲۵ خرداد تا ۱۰ تیر که نهایتاً دستگیر شدم، سه بار دیگر حزب دموکرات برای دستگیری من اقدام کرد. بار اول در مهاباد، در منزل مرحوم ماورانی، یک بار در بوکان، یک بار در مسیر مهاباد به شیلاناوی محل اقامت مرحوم استاد هیمن. در مهاباد وقتی ما را نزد مسئولین بالاتر از خود می‌بردند و صحبت می‌کردیم، منطبق ما را قوی دیدند و آزاد کردند.

■ **تنها شما یا اشخاص دیگری هم بودند؟**

□ یک بار به اتفاق آقای سراجی داشتیم خدمت استاد هیمن می‌رفتیم، در مسیر روستاشان ما را دستگیر کردند و نزد مرحوم سروان جاویدفر که معروف به سروان هزار و از مسئولین نظامی حزب در تشکیلات مهاباد بود، بردند. با او بحث کردیم. مخصوصاً آقای سراجی با آنها بحث کرد که در مقابل گفتند اشتباه از ماست و ما را ببخشید. بار سوم در یک غذاخوری در شهر بوکان همراه دوسه نفر دیگر از دوستان حزبی داشتیم غذا می‌خوردیم که یک گروه مسلح حزبی آمدند و گفتند: فلانی بیا تا تشکیلات حزب. ما هم گفتیم داریم ناهار می‌خوریم. غذاخوری هم روبه‌روی حزب بود. گفتیم شما بروید ما می‌آییم. اما نرفتند و همان‌جا ایستادند. بعد از ناهار گفتند به

ما گفته‌اند که شما را دستگیر کنیم و ببریم. گفتیم خوب من نمی‌آیم، اسلحه دارید، بزنید یا کشان‌کشان ما را ببرید ولی با میل و اراده خودمان نمی‌رویم. نزدیک به سه-چهار ساعت با ما بحث کردند. نتیجه هم نداشت. نهایتاً یکی که خیلی جهان‌نیده‌تر بود خواهش و تمنا کرد که این دستور حزب است و اینها اگر اجرا نکنند مسئولند و باید جواب بدهند. بیا داخل ماشین و چند کلمه با من صحبت کن. ما رفتیم داخل ماشین و آقایان پا را گذاشتند روی گاز و ما را از شهر خارج کردند و به یکی از روستاهای بوکان بردند. فردایش به روستای دیگری بردند و از آنجا نیمه‌شب ما را بردند تا یکی از روستاهای اطراف مهاباد، یک هفته هم آنجا بودم. سپس مرا به مقر حزبشان، روستای گوئیک‌تپه که مرکز کشاورزی بود منتقل کردند. در آن مدت من کسانی را پیدا می‌کردم و نامه‌هایی برای رفقای حزبی می‌نوشتیم. می‌دانستم آنها چاپ روزنامه کردستان، ارگان کنگره چهارم را در دست اجرا دارند. من برایشان از همان محل چند مقاله فرستادم که بدون اسم چاپ شد. یکی به اسم 'چرا اعلام موضع کردیم؟' یکی با عنوان 'انشعاب و یا طرد منحرفین' یکی به زبان کردی تحت عنوان 'دموکرات‌های راستین کدامند؟' و... بعد از گوئیک‌تپه که دو هفته آنجا بودم، مرا به منطقه سردشت بردند. در روستای زم‌زیران ماشین برای استراحت و جای توقف نمود. آنجا آقای سیدمحمد کلیجی که مسئول زندان دوله‌تو بود با ما برخورد کرد و گفت اینها دارند شما را می‌آورند پیش ما. دستور داد گفت اینها را نبرید داخل زندانی‌ها. در دفتر خودم باشند. ما منتقل شدیم به زندان دوله‌تو. حدود شاید یک تا دو هفته طول کشید که سیدمحمد کلیجی مشهور به سرهنگ کامرانی منتقل شد. شخص دیگری که پاسبان شهربانی مهاباد بود به اسم ملاابراهیم، مسئول زندان شد و نسبت به ما حساسیت نشان داد و گفت چرا اینها را در دفتر زندان نگه داشته‌اند و دستور داد ما را به داخل زندان ببرند. ما رفتیم داخل زندان و در دسر بیشتری درست کردیم. چون مرتب تبلیغات خودمان را انجام می‌دادیم و اشکالات کار رهبری حزب را بازگو می‌کردیم. به زندانی‌ها می‌گفتیم شما اینها را طرفدار کرد به حساب نیاورید، اینها دارند از یک جریان انحرافی پیروی می‌کنند ما هم که گرد هستیم و در رهبری حزب هم قرار داریم، چون یا برادر کشی مخالف هستیم این‌گونه علیه ما رفتار می‌کنند خواهش می‌کنیم آزاد که شدید کردها را از چشم ملت نیندازید. وقتی این مسائل را دیدند، ملاابراهیم به دفتر سیاسی حزب اعلام کرد یا من اینها را اعدام می‌کنم یا ببریدشان جای دیگر.

■ **باز جویی نداشتید؟**

□ باز جویی نه، یک دفعه در گوئیک‌تپه، آقای سعید سلطانیان که بازرس حزب بود برای بازجویی مراجعه کرد و گفت شما وقتی سقز بودید اموال دخانیات سقز غارت شده، چرا؟ و این که اسلحه‌هایی که دست شما بوده تحویل حزب بدهید. من یک شلوار کردی به تن داشتم که جیبش پاره بود. آن را نشان دادم گفت من نه اموال دخانیات سقز توی جیبم است نه اسلحه. ما روزی که اعلام موضع کردیم بدون اسلحه این کار را انجام دادیم و گفتیم هر کسی که به هواداری ما اقدام می‌کند اسلحه‌اش را بگذارد زمین. ما با فعالیت‌های مسلحانه مخالف هستیم، حالا هم هر کس اسلحه به دست دارد در کنار خودتان است. ما هیچ فردی را با اسلحه با خودمان نیاورده‌ایم، و در

ثانی ما خودمان را بیشتر از شما پای بند و متعهد به حزب دموکرات می دانیم. در نتیجه شما هستید که بایستی اموال و تشکیلات حزب را تحویل ما بدهید. با این جواب سر بالا با این که در موضع زندانی بودیم از موضع قدرت با آنها صحبت کردیم، او هم که دیگر جوابی نمی توانست بشنود گذاشت و رفت. بعد از آن حدود سه سال که ما در زندان دموکرات بودیم بازجویی نشدیم تا روزهای آخر که آقای جلیل گادانی آمد که بعداً توضیح می دهیم. آقای ملا ابراهیم وجود ما را در داخل زندان هم تحمل نکرد و به دفتر مرکزی گزارش داد که اینها را از اینجا ببرید ما را به روستای دیگری به اسم مزرعه بردند که یک مقر حزب بود. این مسئله برمی گردد به ۵۹. روز اول ما را در یک اتاق تاریک و نمناکی که بازداشتگاه پاسگاه ژاندارمری قبلی بود، انداختند. سه شبانه روز ما سه نفر آنجا بودیم. فقط گوشه در را باز می کردند و غذایی می انداختند و در را می بستند مگر موقع دستشویی رفتن که بیرون می رفتیم. هر چه اصرار می ورزیدیم که با آنها صحبت کنیم که چرا ما را این طور نگه داشته اید، می گفتند مسئول ما اینجا نیست. بعد از سه روز مسئولان برگشت. فردی به اسم عبدالله مام آقا بود که فرد بسیار شریفی بود. کاملاً بی سواد ولی آدم بسیار خونگرم و خوبی بود. رهبری حزب دکتر قاسملو را کاملاً قبول داشت. وی در همان درگیری های منطقه شهید شد. عبدالله مام آقا آمد گفت خوب شما بگویید حرفتان چیست؟ ما صحبت کردیم. گفت به ما گفته اند اینها آدم های خطرناکی اند، "جاش"^{۱۶} هستند، خیلی از شما بد گفته بودند اما من می بینم شما از ما بهترید. گفت بیاید در این مقر آزاد باشید و مرتب به ما می رسید و از نظر غذایی کمبودهایی که در آن مدت کشیده بودیم جبران می کرد.

■ آن دو نفر همراه شما چه کسانی بودند؟

□ آنها هواداران معمولی حزب بودند، از کادر سیاسی و رهبری نبودند. وقتی عبدالله مام آقا می دید که ما منطقی صحبت می کنیم و دفاع از حقوق کردها را شدیدتر دنبال می کنیم، می گفت شما از نظر من آزاد هستید. هر جا می خواهید بروید. اگر می خواهید فرار کنید هم اختیار با شماست و این اخلاق او ما را آنجا نگه داشت. چون خودمان را در مقابل مسئولیت او متعهد می دانستیم. آنجا ماندیم، می رفتیم توی جنگل های دور دست، کوهنوردی و راهپیمایی ولی برمی گشتیم. در وسط زمستان ۵۹ یک بار ما را منتقل کردند به ده آلواتان. یک ماه آنجا بودیم که دوباره ما را به زندان مراغه برگرداند. موقعی که به زندان رفتیم هنوز جنگ ایران و عراق شروع نشده بود. آخر شهریور بود که هواپیماهای عراقی آمدند فرودگاه مهرآباد و جاهای دیگر را بمباران کردند. من به خود می لرزیدم و قضایای سال های شهریور و جنگ های جهانی اول و دوم را به خاطر می آوردم که چه مسائلی پیش آورد. وحشتی مرا گرفته بود تا صبح رادیو را که روشن کردم بیانات امام را شنیدم که گفتند چیزی نیست یک دزدی آمده چند تا سنگ انداخته رفته، باور کنید روحیه دیگری گرفتم و تمام ترس هایم ریخت و روحیهام در آن شرایط سخت بالا رفت. نمی دانم علتش چه بود که یک مدت ما را به روستای دیگری بردند که زمستان بسیار سرد و سختی داشت و من داشتم سرمازده می شدم. در مسیر راه مرحوم رسول مامند رهبر حزب سوسیالیست کردستان عراق را دیدم و یک صحبت مختصری با او کردم، ایشان رفت و

چون آشنایی قبلی نداشتیم دیگر خبری از او ندارم. رهبران احزاب عراقی از جمله احزاب کمونیست و سوسیالیست، به دفاع از ما برخاسته بودند و برای آزادی ماتلاش می کردند. بعداً هم از یکی از اعضای کمیته مرکزی (که قرار بود با ما اعلام موضع بکند و پشیمان شد و بعد از یک مدتی از حزب جدا شد.) شنیدیم که می گفت: "خودم شخصاً از دکتر قاسملو در جلسه رهبری حزب شنیدم که گفت حیف شد ما باید مثل رحمان کریمی (که او را بلافاصله به وسیله سنار مامدی کشتیم و نگذاشتیم سروصدایش بلند شود) کیخسروی را هم همان اول که گرفته بودیم اعدام می کردیم ولی حالا دیگر از وقتی این حزب های عراقی می آیند و به ما رو می اندازند دیگر نمی توانیم این کار را بکنیم." به هر صورت ما در اردیبهشت سال ۶۰، نزدیکی زندان دوله تو بودیم که هواپیماها را دیدیم آمدند زندان را بمباران کردند حدود ۴۸ - ۴۷ نفر از زندانیان کرد و غیر کرد به شهادت رسیدند بعد از آن زندان را منتقل کردند به روستای گردینه که روستای متروکه ای بود.

■ این بمباران از چه جانی بود؟ مشکوک به نظر می آید؟

□ ظاهراً آن طور که ما اطلاع داشتیم از جانب قوای بعثی بود دیگر خدا می داند، بدون داشتن اطلاعات دقیق نمی توان قضاوت کرد. در آن اوان عبدالله مام آقا که مسئول ما بود علاقه شدیدی به دکتر قاسملو داشت، به ما هم احترام می گذاشت اما مخالف حرف های ما هم بود. ما برای مردم صحبت می کردیم که تأثیر می گذاشت. ایشان تنها مدرکی که علیه ما به مردم نشان می داد، کتاب حزب کمونیست و مجموعه آثار لنین بود که ما می خواندیم، این کتاب ها را به مردم نشان می داد و می گفت ای مردم کتاب اینها قرآن نیست به حرفشان گوش ندهید. کتاب اینها، این است. یک بسم الله الرحمن الرحیم در آن وجود ندارد. با ما خوش رفتار بود. او که عوض شد شخص دیگری به اسم فقیه عبدالله قلعه رشی که دوره دیده یمن جنوبی بود مسئول آن پایگاه شد. او دیگر تاب تحمل ما را نداشت. وقتی ما با مردم در باره خیانت رهبری حزب و مشکلات فعلی و ... صحبت می کردیم، حساسیت شدیدی پیدا می کرد. رگ های گردنش بیرون می زد و بد و بیراه می گفت که شما دارید خیانت می کنید. شما "جاش" و خائن هستید و به دکتر قاسملو مراجعه می کرد که اینها را یا از اینجا ببرید یا هر چه زودتر اعدامشان کنید. دکتر قاسملو هم گفته بود ما اینها را زندانی کردیم ولی دهانشان را دیگر نمی توانیم بدوزیم بگذار هر چه می خواهند بگویند. این، منجر شد به این که بعد از بمباران زندان دوله تو که زندان به روستایی به نام گردینه منتقل شد، ما را هم به میان بقیه زندانی ها بردند. یک دو سه ماهی هم در این روستای گردینه بودیم. تا این که زندان جدید آلواتان را درست کردند و ما را به آنجا منتقل کردند. بعد از مدتی که آنجا پاکسازی شد، به منطقه آلان آمدیم. خلاصه زندان های مختلف حزب را گشتیم. در سال ۶۲ بود که یک تغییر رفتاری در رهبری زندان انجام شد. تا آن موقع، آخر زمستان ۶۱ همین آقای عبدالله امینی که حالا در زندان اوین تحت محاکمه است مسئول زندان ما بود. وضع زندانی ها خیلی نامناسب بود. فشار از هر نظر زیاد بود. حزب سیاست خودش را عوض کرد. می خواست کاسه کوزه ها را سر او بشکند. فروردین ۶۲ ایشان عوض شد و

آقای حامد گوهری که کتاب خاطرات آقای بلوریان را منتشر کرده و در خارج از کشور است آمد و مسئول زندان شد. با ما هم روابط خوبی داشت و آدم موجهی بود. ایشان مرتب طی دو سه ماه نصیحت‌مان می‌کرد که دست از این کارها بردارید. یک اظهار ندامت و پشیمان‌نامه بنویسید. ما هم می‌گفتیم ما که به میل خودمان وارد نشدیم تا به میل خودمان خارج شویم. آخر سر گفت که شما را تحویل جمهوری اسلامی می‌دهند. من هم گفتم آقای گوهری حزب دموکرات دارد مرتب به مرحوم ملامصطفی بارزانی فحش می‌دهد که ملامصطفی مخالفین خودشان را تحویل شاه می‌داد. حزب می‌گوید جمهوری اسلامی از رژیم شاه آدمکش‌تر است، پس چه طور مخالف خودتان را تحویل رژیم جمهوری اسلامی می‌دهید. تا این که جلیل گادانی برای بازجویی آمد و حرف‌هایمان را هم ضبط می‌کرد تا بتواند نقطه‌ضعفی پیدا کند. ما نزدیک دو سه ساعت صحبت کردیم. یک کلمه مجال ندادیم که گفته ما را علیه خودمان استفاده کند. گفت شما خیانت می‌کنید. گفتیم ما به این مواضع معتقدیم، شما اسمش را خیانت گذاشته‌اید. گفت رفقای شما آقای غنی بلوریان و... حالا در کرج نشسته‌اند و دارند خیانت و جاسوسی می‌کنند. من گفتم وابسته به هیچ شخصی نیستیم، زمانی من بیشتر از غنی بلوریان به قاسملو معتقد بودم و اگر حالا ببینم غنی بلوریان هم خیانت می‌کند در برابرش موضع می‌گیرم اما تاکنون خیانتی ندیده‌ام. خلاصه هر چه گفت من ضدش را گفتم. حالا اگر همه را بازگو کنم حمل بر خودستایی می‌شود بهتر است به یک سند اشاره کنم. آقای گادانی اخیراً در توضیح مطالب کتاب‌های خاطرات رجال سیاسی کردستان کتابی نوشته‌اند تحت عنوان "بگذار پشت سر مرده حرفی نزده باشیم" (چاپ ۲۰۰۰) که در صفحات ۸۷ و ۸۸ در تکذیب صفحه ۶۳ کتاب خاطرات آقای کریم حسامی (عضو سابق کمیته مرکزی حزب دموکرات کردستان که چند سال پس از اعلام موضع پیروان کنگره چهارم از حزب کناره‌گیری کرد و در استکهلم سوئد به فعالیت فرهنگی و مطبوعاتی مشغول بود و اخیراً فوت کرده است.) مطلبی نوشته که ابتدا ترجمه دقیق آن را می‌نویسم، سپس توضیحاتی درباره آن ارائه خواهیم داد:

کاک کریم در صفحه ۶۳ از قول دکتر سعید^(۷) درباره فاروق کیخسروی مطلبی نوشته که آن را تکذیب می‌کنم. او می‌گوید: دکتر سعید گفته است: فاروق کیخسروی را آزاد کردیم، گفته‌ام به هر کجایی که می‌خواهد برود. اما نامبرده گفته است: "هیچ جایی نمی‌روم، در کردستان خواهیم ماند و علیه حزب دموکرات تبلیغ خواهیم کرد." طی نامه‌ای نوشته‌ام: "او را با لگد بیرون بیندازید تا وارد منطقه پاسداران بشود و اجازه ندهید برگردد. ما حالا در حال جنگ هستیم. مجالی برای اختلافات فکری و درونی نداریم."

بخشی از آنچه دکتر سعید درباره فاروق یا هر شخص دیگری در آن شرایط گفته حقیقت دارد. ما تجربه داشتیم می‌دانستیم که نباید مار در آستین خود پیروانیم. او عضو گروه هفت نفری بود^(۸) که عملاً در صف پاسداران قرار داشت که با حزب در حال جنگ بود. مستقیماً از رژیم ضدخلقی و ضدکرد جمهوری اسلامی پشتیبانی می‌کردند اما تصور نمی‌کنم دکتر سعید اصلاً فاروق را هم دیده باشد و چنین جمله‌ای به او گفته باشد.

این خود من بودم که در یک مسافرت به منطقه الان آمده و در دفتر سیاسی شماره دو حزب هم کاری داشتم. پس از بحث با کاک دکتر قاسملو درباره تعدادی از زندانیان که کاک حامد لیست اسامی آنها را اعلام کرده بود تا درباره آزادی آنها تصمیم بگیریم در اشکان (۹) به زندان رفته و سری به زندانیان زدم و مخصوصاً به عنوان یک رفیق حزبی با سابقه که خودم در تهران نظر او را به طرف حزب جلب کرده بودم، کاک فاروق را خواستم و با او به بحث پرداختم. شرایط و اوضاع آن روز را مفصلاً برایش توضیح دادم و از او خواستم تا مردانه به عنوان یک کرد دلسوز با همان دلسوزی و احساسات پاکی که هنگام ورود به حزب داشته، در کردستان بماند و خدمت به مردم را ادامه بدهد. اما او پس از خاتمه یافتن بحث در جواب من گفت پاسداران را به مراتب از شما بهتر می‌دانم. به حکومت می‌پیوندم و حتی یک ساعت هم در کردستان نخواهم ماند.

ما هم همراه چند نفر دیگر او را با احترام به نزدیکی سردشت فرستادیم. از آنجا به آغوش اسلام عزیز بازگشت و به رفقایش پیوست که بعضی از آنها در تهران و دیگر شهرها در خدمت رژیم بودند. حالا هم با رژیم است و شرکت دارد. گاهی اوقات در مجله سرو و هفته‌نامه آیدر که در سنجق به زبان‌های کردی-فارسی منتشر می‌شود مقالاتی می‌نویسد.

و اما توضیحاتی که لازم است درباره این مطالب آقای جلیل گادانی ارائه بدهم تا معلوم شود متأسفانه ایشان پشت سر زنده‌ها هم دروغ می‌گوید، وای به حال مرده‌ها.

۱- در رابطه با این که به گفته مرحوم دکتر سعید گفته‌ام "هیچ جایی نمی‌روم، در کردستان خواهیم ماند و علیه حزب دموکرات هم تبلیغ خواهیم کرد." و مقایسه آن با نقل قولی که خود آقای گادانی از من روایت کرده که "حتی یک ساعت هم در کردستان نخواهم ماند." باید بگویم که گفته‌ام اول که از مرحوم دکتر سعید نقل شده صحت دارد. آقای گادانی اگر حافظه خود را از دست داده‌اند می‌توانند به چند نوار ضبط‌صوتی که از بازجویی‌های من تهیه کرده‌اند مراجعه نمایند. عملاً هم دیده شده که از روز آزادی من از زندان حتی یک ساعت هم در خارج از کردستان زندگی نکرده‌ام. مگر به صورت مسافرت و تمام این ۱۸ سال (از ۱۵ خرداد ۶۳ که از بازداشت سپاه آزاد شدم تا امروز که مرداد سال ۸۱ است) در دو شهر مهم و مرکزی کردستان یعنی ارومیه مرکز آذربایجان غربی و سنندج مرکز استان کردستان زندگی کرده‌ام و هرگز تمایلی به زندگی در خارج از کردستان نداشته‌ام.

۲- آقای گادانی در تکذیب مطالبی که در کتاب خود از قول مرحوم دکتر سعید نقل می‌کنند می‌گویند: "تصور نمی‌کنم دکتر سعید اصلاً فاروق را هم دیده باشد و چنین جمله‌ای را به او گفته باشد."

همین نقل قول نشان می‌دهد که آقای گادانی نه تنها حافظه دور خود را از دست داده‌اند بلکه گفته چند دقیقه قبل خود را هم به خاطر نمی‌آورند. خود ایشان به نقل از کتاب خاطرات مرحوم کریم حسامی از قول مرحوم دکتر سعید می‌گویند "طی نامه‌ای نوشته‌ام او را با لگد بیرون بیندازند...". ایشان که مدعی نشده‌اند فاروق را دیده باشد و جمله‌ای را به او گفته باشد. پس تکذیب چه لزومی دارد؟

۳- ایشان در جای دیگر نگاه داشتن من در زندان خود را به مار در آستین

پروراندن تشبیه کرده است. حال آن که این مثال هیچ وجه تشابهی با آن وضعیت نداشت؛ اولاً پرورش مار در آستین در مورد کسی مصداق دارد که دشمن خود را تحت حمایت خود پرورش دهد. من هیچ دشمنی با حزب دموکرات کردستان نداشتیم و حاضر بودم زندگی خودم را در راه نجات آن فدا نمایم و عملاً هم خطرات مستقیم و غیرمستقیم فراوانی در این راه استقبال نمودم. ثانیاً من اگر هم دشمن شما بودم یا شما مرا دشمن خود می‌پنداشتید تحت حمایت شما که نبودم. زندانی شما بودم و چه فشارها، تهدیدها، ارباب‌ها و اهانت‌ها که از شما و دوستانتان ندیدم.

۴- این گفته مرحوم دکتر سعید را هم مورد تأیید و تأکید قرار داده‌اند که: "ما حالا در حال جنگ هستیم و مجالی برای اختلافات فکری و درونی نداریم" و با وارد نمودن چند اتهام ناروای دیگر که در بندهای بعد به آن خواهیم پرداخت بر موضع مرحوم دکتر سعید، نفر دوم کادر رهبری حزب دموکرات کردستان صحنه گذاشته‌اند.

من از ایشان می‌پرسم شما که خود را دموکرات می‌پندارید و در کادر رهبری حزبی با این نام هم‌قرار گرفته‌اید از دموکراسی و دموکرات بودن چه استنباطی دارید؟ مگر خود شما و مرحوم دکتر سعید در همین مطالب اعتراف نمی‌کنید که زندانی بودن من به خاطر اختلافات فکری من با شما بوده است. آیا زندانی کردن و تحت فشار قراردادن یک فرد مخالف که هیچ اقدام مسلحانه‌ای و یا توطئه‌ای علیه شما انجام نداده است، عین دموکراسی است؟ آیا هر حزب یا قدرتی که خود را مدعی دموکرات بودن می‌نامد همین که وارد جنگ شد باید اصول سازمانی و عقیدتی خود را فدای مصالح موقتی خود نماید؟ در این صورت با دیکتاتورها و حکومت‌های نظامی چه فرقی خواهد داشت؟ از این به بعد ضمن آرزوی هدایت همه این رفقای سابق از درگاه احدیت بدون هیچ‌گونه قصد اهانتی هنگام خطاب به آنها جلو کلمه دموکرات علامت؟! قرار خواهیم داد.

۵- سؤال دیگر من از جناب آقای گادانی این است که: شما که یکی از جرم‌های مرا عضویت در گروه هفت نفری اعلام کرده‌اید، مگر گروه هفت نفری و یا شخص من در قالب آن گروه تا زمان زندانی شدن من غیر از فعالیت‌های سیاسی چه اقدام دیگری علیه شما و حزب ظاهراً دموکرات! شما انجام داده بودیم. این گروه هفت نفری از کادر مرکزی حزب دموکرات کردستان در ۲۵ خرداد ۱۳۵۹ طی اعلامیه‌ای مواضع خود را اعلام کرد و من پس از چندبار تهدید و دستگیری موقت در ۱۰ تیرماه ۱۳۵۹ توسط شما دستگیر و به مدت بیش از سه سال زندانی شدم. در این فاصله ۱۵ روزه غیر از سخنرانی در چند میتینگ و گردهمایی آشکار و جلسات پرسش و پاسخ شخصاً چه اقدام دیگری علیه شما انجام داده بودم؟ آیا با شما در حال جنگ بودم؟ ما که در آن شرایط هرگونه جنگ مسلحانه و خشونت و برادرکشی را محکوم می‌کردیم. متن اعلامیه‌ای مواضع ما هم که موجود است و در صورت نیاز منتشر خواهد شد. آیا غیر از اصلاح امور جامعه و حزب پیام دیگری داشت؟ این که شما عضویت مرا در گروه هفت نفری جرم و گناه می‌پندارید بزرگ‌ترین دلیل محکومیت خود شما به عنوان یک دموکرات است. متأسفانه شما و همفکران و همزمانتان پس از بیست و چند سال حتی حالا هم که شرایط جنگی به پایان رسیده است بر همان

مواضع ضددموکراتیک آن زمان بافشاری می‌کنید.

۶- در دنباله این مطلب می‌نویسند: "او عضو گروه هفت نفری بود که عملاً در صف پاسداران قرار داشت که با حزب در حال جنگ بود."

بخش اول این جمله را در بند پنج پاسخ دادم اما در رابطه با این اتهام ناروا که می‌گویند عملاً در صف پاسداران قرار داشت که با حزب در حال جنگ بود، نمی‌دانم منظور ایشان چیست؟ قراردادن در صف پاسداران از دیدگاه ایشان چه معنایی دارد؟ خود من قبل از ورود به زندان حزب دموکرات! کردستان حتی یک فرد پاسدار را هم ندیده بودم و اولین بار در زندان با پاسداران بزرگواری چون شهید حاج عباس بلوری و شهید محمدعلی احمدی (مشهور به احمد اکبری) و... آشنا شدم و هیچ‌کینه و خصومتی در قلب پاک آنها نسبت به مردم عزیز کردستان وجود نداشت تا آنها را دشمن خود و ملت خود بدانم. هر چند وجود افراد بدطینت در هیچ گروه و دسته و حزب و سازمان و مجموعه‌ای را نمی‌توان به کلی انکار نمود و برعکس.

اگر وجه تشابه من با پاسداران را در حال جنگ بودن با حزب دموکرات! می‌داند که بسیار در اشتباهند. زیرا من زندانی بودم نه در حال جنگ، جنگ من با رهبری حزب، جنگ فکری و سیاسی بود نه جنگ در صحنه نظامی و عملیاتی. شخصاً با این جنگ و گردانندگان آن در هر دو سو مخالف بودم و هرگز صحه‌ای بر آن نگذاشته‌ام و نخواهم گذاشت. زیرا مشکل کردستان یک مسئله تاریخی ریشه‌دار است و با جنگ و خونریزی نه تنها حل نمی‌شود بلکه ابعاد آن گسترش هم می‌یابد.

اگر منظور آقای گادانی این است که گروه هفت نفری پیروان کنگره چهار با حزب دموکرات! در حال جنگ بودند و درگیری‌های پیروان کنگره چهار پس از پیوستن مرحوم رحمان کریمی و سنار مامدی به آنها با حزب را مورد اشاره قرار می‌دهند که من شخصاً همین عمل پیروان کنگره چهار را هم محکوم می‌کنم زیرا آنها که به خاطر مخالفت با جنگ و خونریزی اعلام موضع کرده و صف خود را از رهبری وقت حزب دموکرات! جدا کرده بودند، چرا خود همین اشتباه بزرگ تاریخی را مرتکب شدند. اگر من در زندان‌های شما رفقای خودم را محکوم می‌کردم آن را دلیل بر ضعف من می‌پنداشتید، اما حال که در آن شرایط قرار ندارم برای اولین بار و در این مصاحبه مخالفت خود با این اقدامات همفکران و همزمان را اعلام می‌کنم.

۷- آقای گادانی در ادامه می‌گویند: "در اشکان به زندان رفتیم و مخصوصاً به عنوان یک رفیق حزبی با سابقه که خودم در تهران نظر او را به طرف حزب جلب کرده بودم کاک فاروق را خواستم تا...."

متأسفانه باید بگویم که ایشان نه به عنوان یک رفیق حزبی بلکه به صورت یک بازجوی کارگشته ساواک رژیم منقر شاه مرا چندین ساعت زیر بازجویی کشید (منصفانه بگویم بدون شکنجه بدنی) و می‌خواست برداشت‌های ذهنی خود را از واقعیات جامعه کردستان و ایران و جهان به فکر و ذهن من هم تحمیل نماید. همه جریان گفتگوها را هم روی کاست ضبط می‌کرد. من مدرکی برای ارائه دادن در اختیار ندارم اما خلاصه‌ای از چند مورد مهم مورد تأکید ایشان را بازگو می‌کنم تا مردم شریف کردستان و ایران خود به قضاوت بنشینند. اگر مطلبی را هم خلاف

واقع گفته باشم امیدوارم ایشان مدارک خود را ارائه دهند.

آقای گادانی در اظهارات خود به رخ من می کشید که رفقای شما مثل آقای بلوریان حالا در تهران و کرج نشسته اند و به مردم خود خیانت می کنند. من تا جایی که به صلاحیت و صداقت آقای غنی بلوریان اطمینان داشتم به دفاع از او برخاستم و اهانت های ایشان را تکذیب کردم و گفتم چون سه سال است از ایشان اطلاعی ندارم نمی توانم بیش از این بر گفته خود پافشاری کنم اما اگر ایشان هم از مسیر خود منحرف شده باشند همان طوری که از دکتر قاسملو فاصله گرفته ام از ایشان هم فاصله خواهم گرفت و وابستگی شخصی به کسی ندارم. تنها خود را وابسته به مردم و سرزمین کردستان و ایران می دانم و با هر کسی که در جهت منافع و مصالح عمومی جامعه و مردم حرکت کند موافقم و هر کس راه خود را تغییر دهد مخالف او خواهم بود.

یکی دیگر از محورهای مهم بحث ایشان اعمال فشار روانی بر ما بود که اگر از نظرات خود برگشت نکنید شما را تحویل جمهوری اسلامی خواهیم داد. آن هم در بهار سال ۱۳۶۲ در شرایطی که مرتباً ما را به وابستگی به حزب توده ایران متهم می کردند و در آن ایام هم رهبری حزب توده تحت پیگرد و اکثراً در بازداشت جمهوری اسلامی ایران قرار داشتند و بعدها بسیاری از آنان اعدام شدند.

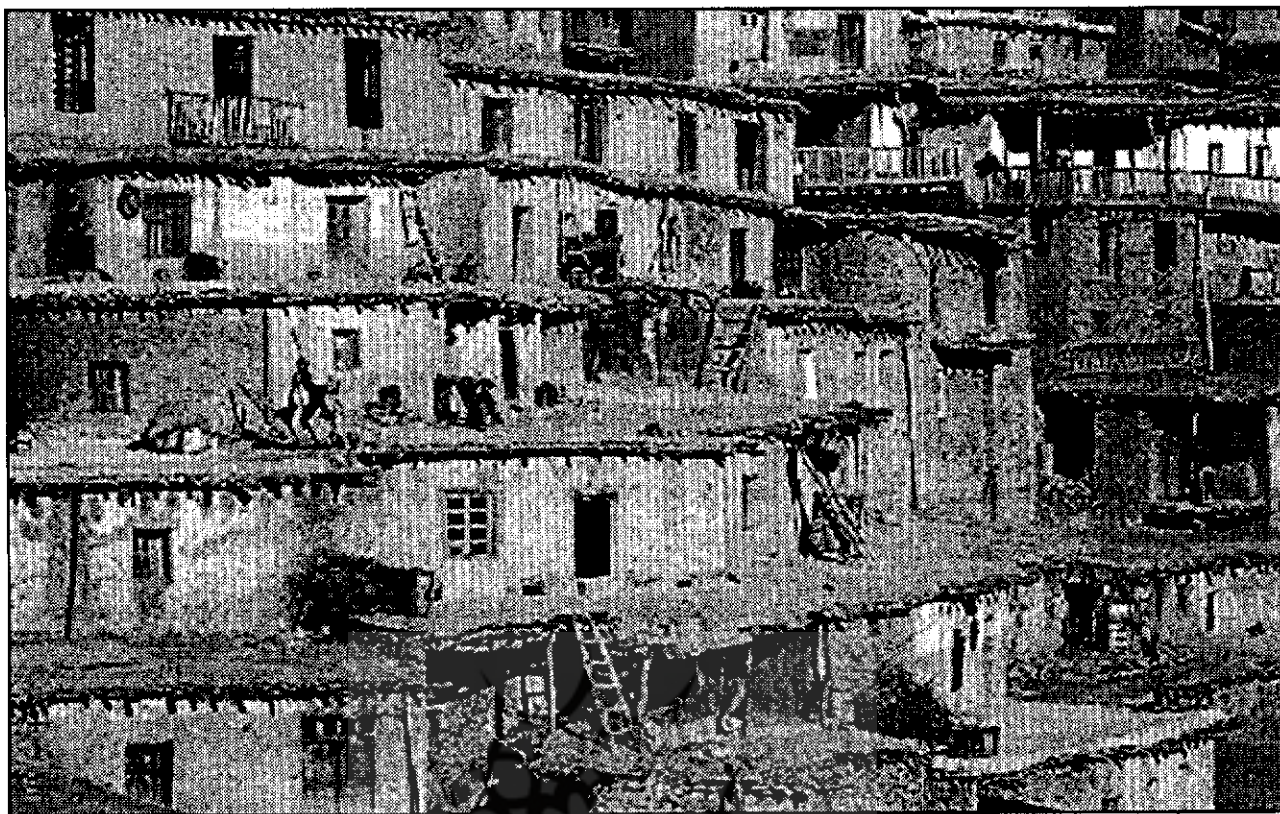
پاسخ من به آقای گادانی این بود که با توجه به تبلیغات رادیویی حزب شما که هم اکنون علیه مرحوم ملامصطفی بارزانی در جریان است بزرگ ترین گناه او را تحویل مخالفین سیاسی خود به رژیم شاه می دانید. از طرفی رژیم جمهوری اسلامی ایران را از شاه بدتر معرفی می کنید. در این صورت عمل مشابه خودتان را چگونه توجیه می کنید؟ جوابی نداشت ارائه دهد و گفت خود ما پاسخ تاریخ را خواهیم داد. آیا زمان آن نرسیده است که آقای گادانی به تاریخ پاسخ بدهد؟ این خواست خدا بود که من پس از تحویل به جمهوری اسلامی ایران هم زنده بمانم. زمانی که من در زندان حزب دموکرات! کردستان بودم وزارت آموزش و پرورش به اتهام فراری بودن، مسلح بودن و عدم شرکت در مسابقات استخدامی مجدد مرا از کار اخراج کرده و هنوز هم به کار دعوت نکرده است. آقای شیخ صادق خلخالی حاکم شرع وقت در سقز رسماً در تلویزیون اعلام کرده بود فاروق کیخسروی را اگر بگیرم اول ۳۲ دندان او را می کشم و بعد اعدامش می کنم. در صفحه ۲۹۴ کتاب خاطرات هم آقای خلخالی همانند دیگر قضاوت هایش در منطقه می نویسد: "از جمله کسانی که در همه جنگ ها شرکت داشتند فاروق کیخسروی از فرهنگیان سقز و غنی بلوریان از کمونیست های معروف سنج و مهاباد و جلال حسینی از علمای سنی بانه بودند. آنها مرتباً در اطراف سردشت و بوکان و مهاباد، مشغول کشتن برادران ارتشی و پاسداران بودند..."

جالب اینجا بود که در هفته اول بازداشت من در سپاه سردشت، آقای خلخالی در حالی که نماینده مردم قم در مجلس شورای اسلامی بود و حکم قضاوت نداشت، به مهاباد آمده و بلافاصله مرا با چشم بسته به سلول انفرادی منتقل کردند و احساس می کردم چند بار به دیدار من آمده و غیرمستقیم سوالاتی را از من پرسیده است. من در همان ایامی که صحبت

از تحویل داده شدنم به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی مطرح بود، خطرات جدی در مقابل خود می دیدم. اما پاسخ من به مسئولین حزب دموکرات! همواره این بود که برای نجات جانم ذره ای از مواضع خود عقب نشینی نخواهم کرد و تعهدی نخواهم سپرد. حتی به آقای گادانی عرض کردم اگر در مقابل آزادی از زندان بخواهید از من تعهد بگیرید در بیرون از زندان دست از مخالفت با حزب دموکرات! تحت رهبری شما بردارم، چنین تعهدی را هم نخواهم داد، دیگر اختیار با خود شما است. من راه و روش شما را خیانت به حزب دموکرات کردستان و قاضی محمد و مردم کردستان می دانم و تحت هیچ شرایطی این خط مشی غلط را تأیید نخواهم کرد. حال مشیت الهی چنین بوده زنده بمانم ولی از آقای گادانی و همفکرانش سؤال می کنم آیا این عمل خود را ننگی بر پیشانی خود نمی دانند؟ و آیا وقت آن نیست که در دموکرات! نامیدن خود تجدیدنظر نمایند؟ بحث تنها بر سر جان یک نفر نیست، آنها مسئول خون به ناحق ریخته صدها و هزاران نفری هستند که با عشق و ایمان به مردم و سرزمین خود وارد صحنه ای شدند که به دلیل انحرافات موجود در خط مشی و رهبری و سیاست های جنگ افروزانهای که در پیش گرفته شد جان خود را از دست دادند.

۸- آقای گادانی در ادامه می نویسد: "ما هم همراه چند نفر دیگر او را با احترام به نزدیکی سردشت فرستادیم. از آنجا به آغوش اسلام عزیز بازگشت و به رفقای پیوست که بعضی از آنها در تهران و دیگر شهرها در خدمت رژیم بودند."

خدمت ایشان عرض کنم هیچ احترامی در کار نبود بلکه حداقل سه ماه اول سال ۱۳۶۲ به شیوه دستگاه های تفتیش عقاید بر ما فشار آوردند که از اعتقادات خود دست برداریم و نظریات رهبری آنها را تأیید کنیم که من و چند نفر هواداران کنگره چهارم حزب زیر بار این فشارها تسلیم نشدیم. بارها پیش خود موضوع را تجزیه و تحلیل می کردیم و باورمان نمی شد چنین عمل ننگینی از آنها سر بزنند که به خاطر اختلاف عقیده ما را تحویل جمهوری اسلامی بدهند که شدیداً در حال قلع و قمع گروه های چپ بود. رفقای ما هم در آن شرایط در تهران و دیگر شهرها باقی نمانده بودند جایی هم برای ماندن نداشتند، بلکه متواری شده و از هر دو طرف تحت فشار بودند. اگر ما در صف پاسداران و نیروهای دولتی قرار داشتیم یا اگر در زمانی ما را به سردشت می فرستادند که رفقای ما در تهران و دیگر شهرها آزادانه فعالیت می کردند آقای گادانی حق داشت بر ما منت بگذارد. تازه در آن شرایط هم اگر ما را آزاد می کرد تا رفتن یا نرفتن به سردشت را به اختیار خود انتخاب کنیم حق داشت منت بگذارد. آنها عملاً ما را به مهلکه ای خطرناک می فرستادند و قصدی نداشتند جز این که توسط جمهوری اسلامی اعدام شویم. زیرا خود به دلیل مداخلات احزاب سیاسی کردستان عراق در قضیه دستگیری، ما قدرت اعدام و یا نگاه داشتن بیشتر ما در زندان را نداشتند. روزی که در اوایل تیرماه ۶۲ سرانجام توانستند بر استقامت ما غلبه کنند، به همراه یک گروه از نیروهای ارتش و پاسدار که آزاد شده بودند ما را از محل زندان اشکان به سوی سردشت حرکت دادند. باز هم باور نکرده بودیم و این عمل را نوعی اولتیماتوم می پنداشتیم. پس از یک شبانه روز حرکت هنگامی که به روستای شلماش در نزدیکی سردشت رسیده بودیم از



۳- در صورت رد هر دو پیشنهاد به جمهوری اسلامی تحویل داده خواهیم شد.

این بار هم هیچ کدام از پیشنهادات تعهدآور آنها را نپذیرفتیم و آنها خود راه سوم را برگزیدند و چون ذهن پیشمرگان را در این باره روشن کرده بودیم که اختیار در دست خود ما نیست، آنها را همراهی کردیم تا به منطقه تحت نفوذ پاسداران انقلاب اسلامی فرستاده شویم.

۹- آقای گادانی در ادامه می نویسد: «حالا هم با رژیم است و شرکت دارد. گاهی اوقات در مجله سروه و هفته نامه آیدر که در سندج به زبان های کردی و فارسی منتشر می شود مقالاتی می نویسد.»

روشن نکرده اند منظورشان از با رژیم بودن چیست؟ اگر از دیدگاه خودشان طرفداری از انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی را به معنی بودن با رژیم می دانند که به اعتراف خود ایشان در زندان حزب دموکرات! کردستان هم بر این اعتقاد خود پا می فشردم تنها به دلیل اعتقاداتم، نه آن زمان و نه حال مزدور هیچ رژیم و نظامی نبوده ام، حتی همان طوری که گفتم به اتهام ناروای فراری و مسلح بودن در همان ایامی که در زندان حزب دموکرات! کردستان به سر می بردم از شغل دولتی خودم به عنوان دبیر آموزش و پرورش اخراج شده و کلیه سوابق خدمتی ام نیز نادیده گرفته شده است. خود ایشان هم حتماً اطلاع دارند که نوشته اند شرکت دارم، یعنی یک شرکت خصوصی تأسیس نموده و با هزاران مشکل که پیش پای هر تولیدکننده ایرانی قرار دارد، در یکی از سالم ترین فعالیت های اقتصادی جامعه به کار و کارآفرینی مشغولم و این را هم یکی از افتخارات زندگی ام می دانم.

پیشمرگانی که مأمور اعزام ما به سردشت بودند پرسیدیم ما را کجا می برید؟ گفتند: به سردشت می بریم تا شما را به سپاه تحویل دهیم. همان سوالی را که از آقای گادانی پرسیده بودم از آنها هم پرسیدم که آیا شما که هم اینک در رادیوی خود به مرحوم ملامصطفی بارزانی ناسزا می گوئید که مخالفان خود را به رژیم شاه تحویل می داد عمل خود را چگونه توجیه می کنید؟ آنها گفتند شما (یعنی ما) خود خواهان این کار هستیید. ما انکار کردیم و گفتیم حال که این گونه به شما گفته شده ما یک قدم هم شما را همراهی نمی کنیم، حتی اگر ما را به رگبار گلوله ببندید. این خواست رهبری حزب است نه خواست ما. بین پیشمرگان یک دودستگی ایجاد شد، یک گروه خواهان ادامه مسیر بودند و گروه دیگر این کار را خیانت می دانستند. سرانجام گروه دوم موفق شدند و ما را به روستا برگردانیدند تا مجدداً از دفتر سیاسی حزب کسب تکلیف کنند. پس از یک شبانه روز که مصادف بود با عید قربان همان سال، افراد اعزامی به دفتر سیاسی برگشتند و به جای دو راه اول (یا تسلیم شدن ما به نظرات حزب و یا تسلیم کردن ما به جمهوری اسلامی) این بار سه راه در پیش پای ما قرار دادند:

۱- از مواضع سیاسی خود عقب نشینی کنیم و تسلیم نظریات رهبری حزب شویم تا ما را آزاد کنند به هر نقطه ای می خواهیم برویم یا در منطقه تحت نفوذ حزب باقی بمانیم.

۲- اگر از بخشی از مواضع خود درباره مخالفت سیاسی با رهبری حزب عقب نشینی نمی کنیم حداقل عملکردهای جمهوری اسلامی ایران را محکوم کنیم که در این صورت می توانیم در منطقه تحت نفوذ آنها به صورت پناهنده باقی بمانیم. ولی حق فعالیت سیاسی و تبلیغاتی نداشته باشیم.

این مطلب هم درست است که گاهی اوقات در مجله سروه و هفته نامه آیدر مقاله‌ای ارائه می‌دهم. در کنار فعالیت اقتصادی و تولیدی فعالیت‌های فرهنگی را هم کنار گذاشته‌ام و علاوه بر مقالات چاپ شده مطالب چاپ نشده فراوانی را هم در اختیار مجلات و هفته نامه‌ها قرار داده‌ام که مناسب چاپ تشخیص ندادند.

در پایان این بحث یادآور می‌شوم که آقای گادانی کتاب خود را تحت عنوان "بگذار پشت سر مرده حرفی نزده باشیم" به چاپ رسانیده‌اند و لابد چنان به صحت مطالب خود مطمئن بوده‌اند که هیچ خواننده‌ای نتواند آن را به انتقاد بکشد. اما در دو نیم صفحه مطلبی را چنان نادرست و به دور از امانتداری نقل کرده‌اند که حداقل این موارد انتقاد بر آن وارد بود.

قصد من از ارائه این جوابیه، روشن کردن اذهان برخی از جوانان و نوجوانانی است که بر اثر نارسایی‌های موجود در جامعه، گرایشی هر چند جزئی و مقطعی به سوی جریان‌های سیاسی معارض و معاند پیدا می‌کنند و به دلیل عدم شناخت واقعی در خیال خود از آنها قهرمانانی برای رسیدن به آزادی و دموکراسی و رشد و تعالی جامعه تصویر می‌نمایند. من در مسافرت‌هایی که در سال‌های اخیر به اروپا داشته‌ام از اعضای مؤثر کنونی و سابق این جریان‌های سیاسی خواسته‌ام به وطن خود بازگردند و اگر فکر و ایده‌ای دارند برای نسل جدید جامعه بازگو نمایند. ولی متأسفانه از طرف مقامات دولتی تمهیداتی برای بازگشت آنها فراهم نمی‌آید. آنها هم از ترس جان خود جرأت بازگشت ندارند. آنچه شهید قاضی محمد را از دیگر رهبران جریان‌های سیاسی متمایز می‌کند ماندن او در کنار ملتش بود حتی به قیمت از دست رفتن جانش.

■ **ظاهراً آزاد که شدید، چه اتفاقی افتاد بعد از ماجرای تحویل شما به نیروهای نظامی حکومت چه اتفاقی افتاد؟**

□ من و چند نفر از دوستانی که طی این مدت تحت فشار قرار داشتیم، بارها در این رابطه بحث می‌کردیم. من مصرانه از همراهانم در زندان می‌خواستم سرنوشت خود را به من وابسته نکنند زیرا تنها من مسئولیت تشکیلاتی داشتم و بقیه هوادار ساده‌ای بیش نبودند. لذا تسلیم شدنشان نه برای خودشان مشکلی ایجاد می‌کرد و نه نفعی به طرف مقابل می‌رساند. همه گفتند نه همه با شما هستیم و تا نفس آخر با هم خواهیم ماند. وقتی ما را آوردند در سردشت تحویل دادند در دو سه روز اول...

■ **چه طور شما را تحویل دادند؟ قراردادی از قبل با حکومت بسته بودند؟ مگر در حال جنگ نبودند؟**

□ در حال جنگ بودند ولی یک بازاری سردشتی را دعوت کردند آمد خارج شهر، ما را با نامه تحویلش دادند و رسید گرفتند. در ابتدای یک قطعه زمین مسطح که در طرف مقابل آن نیروهای دولتی مستقر بودند سنگر گرفتند و ما را رها کردند تا تحت نظر آنها به طرف پایگاه برویم. آن مرد بازاری ما را تحویل پایگاه سپاه داد. هفته اول از ما خیلی استقبال کردند و پس از یک هفته بود که من از رادیو مهاباد شنیدم که حجت‌الاسلام خلخالی به مهاباد آمد. من موضوع را به همراهانم گفتم و یقین داشتم آقای خلخالی در رابطه با من به منطقه آمده است، چون قبلاً در تلویزیون گفته بود اگر فاروق کیخسروی را ببینم دندان‌هایش را می‌کشم و بعد اعدامش می‌کنم

که همه در تلویزیون دیده بودند. روز بعد از این خبر، پاسدارها گفتند آقای خلخالی آمده سردشت. حدس من درست در آمده بود. همان لحظه من را بردند سلول انفرادی. سه شبانه‌روز حتی موقع خواب هم چشم‌بند به چشم بود و احساس می‌کردم که دهه‌پانزده نفری می‌آیند با من صحبت می‌کنند و بازجویی می‌کنند و احساس می‌کردم که آقای خلخالی بین این‌هاست، البته صدایش را نمی‌شنیدم. بعد از سه روز من را به سپاه ارومیه منتقل کردند، که آنجا بر خوردنها متفاوت بود. در مسیر پیرانشهر یک برادر پاسداری در داخل یک کاتینر با ما صحبت کرد. گفت شما چرا چپ شدید؟ گفتیم خوب اعتقاد است دیگر. گفت شما از فطرت خود دور افتادی، یک کتاب آقای مطهری را داد دستم و گفت این را بخوان حتماً مسلمان می‌شوی. به زندان سپاه ارومیه که رسیدیم کتاب و سایر وسایل شخصی را تحویل گرفتند. در سلول انفرادی روزنامه‌هایی بود که از چند ماه به دیوار پیش چسبیده بود. برای سرگرمی خود هر مطلب آن را چندین بار می‌خواندیم. نهایتاً روزنامه‌ها را هم کردند. بعد بازجویی‌ها شروع شد و می‌گفتند تو آزاد می‌شوی، اما باید مدتی بمانی تا وضعیت‌ات روشن بشود. موقعیت هم موقعیتی بود که توده‌ای‌ها را گرفته بودند و فشار زیادی بر گروه‌های چپ وجود داشت. شاید حدود یک ماه از بازجویی‌ها گذشته بود. یک نفر از پاسدارهایی که آنجا بود خودش را رجایی معرفی کرد. گفت من بازجو نیستم، کاره‌ای نیستم، فقط چند سؤال دارم. گفتم بفرما، گفت از سیاست جمهوری اسلامی چه بدی‌ای دیدی که داخل دموکرات‌ها شدی؟ تو که این همه در مقابل آنها مقاومت کردی؟ گفتم اگر من از سیاست جمهوری اسلامی بدی می‌دیدم چهارسال (سه سال و اندی) به خاطر جمهوری اسلامی زندان اینها را تحمل نمی‌کردم و مشکل سیاسی با جمهوری اسلامی ندارم. مشکل من عقیدتی است. من با اسلام مخالفم. چپم. اگر حرفی داری چند سؤال فلسفی و مذهبی دارم. گفت: بگو. من چند تا سؤال مذهبی کردم. گفت این در حیطه معلومات من نیست. گفتم خوب آقای حسنی که امام جمعه اینجاست. ایشان را بیاورید که من را ارشاد کند. گفت آقای حسنی وقت ندارد و نماینده امام است و گفتم خوب آقای قریشی، آقای قره‌باغی و ... ، اینها که هستند. گفت هیچ کدام وقت ندارند. گفتم پس من با داشتن اختلاف عقیده چه کار کنم؟ گفت مطالعه کن. گفتم من یک کتاب آقای مطهری را داشتم، نگذاشتند بیاورم داخل سلول. روزنامه‌ها را هم از دیوار کندید. گفت: می‌گویم کتاب برایت بیاورند. همان کتاب فطرت و چند کتاب دیگر هم آوردند. آن قدر پی‌درپی کتاب می‌خواستیم که گفتند بیا برو توی کتابخانه. من را منتقل کردند به کتابخانه که سه چهارم‌های آنجا بودم. من مطالعات مذهبی را از قبل هم در زندان حزب شروع کرده بودم. توسط برخی اهالی روستا که به شهر رفت‌وآمد می‌کردند کتاب‌هایی سفارش می‌دادم. کتاب‌های علامه طباطبایی را برایم آوردند. کتاب حرکت از دیدگاه دو مکتب را برایم آوردند. مال آقای ربانی شیرازی بود. کتاب‌های زیادی در زمینه فلسفی و مذهبی خوانده بودم. من در زندان حزب هم اتفاقاً با یکی از روحانیون پیشمرگ حزب به نام ملاحسین فردوسی درگیر شدم. گفتم ملاصدرا معتقد است که روح نتیجه تکامل ماده است. گفت استغفرالله. گفتم این که دارد از دیدگاه اسلامی این

مسئله را بررسی می کند، می تواند جوانی مثل من را بکشاند طرف اسلام، نه این طور که تو داری بر خورد می کنی. خلاصه من مطالعات را شروع کردم. در ابتدای مطالعاتم مسائل دینی و اسلامی را مسخره می کردم و می گفتم هیچ پایه و اساسی ندارد. تصور می کردم همان دیالکتیک کمونیست ها درست است ولی بعد از یک مدت در مقام مقایسه دیدم که فلسفه ماتریالیستی برای توجیه شعارهای سیاسی تدوین شده و فلسفه ریشه داری نیست. کم کم از نظر فلسفی برگشتم و اسلامی ها را بیشتر قبول داشتم. اما تغییر ایجاد شده در اعتقاد درونی نبود بلکه علمی و فلسفی بود و این هم کافی نبود. در مطالعاتم خوانده بودم شناخت سه مرحله دارد: شناخت حسی و عقلی و قلبی. حال می فهمم که تا قلب آدم بیدار نشود با استدلالات علمی و فلسفی راه به جایی نمی توان برد. به قول مولانا:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

نهایتاً یک روز، به خاطر دارم که شب میلاد حضرت رسول و مصادف با شب یلدای سال ۶۲ بود. در زندان ارومیه یک دفعه ضمیر ناخودآگاهم بیدار شد. من با خودم عهد کرده بودم که در زندان اگر اعتقاد هم پیدا کردم نماز نخوانم چون می گویند از ترس بوده اما آن شب بدون اختیار، سحر بیدار شدم به حمام رفتم و پس از غسل به سلول انفرادیم برگشتم و شروع کردم به نماز خواندن. از آن زمان به بعد ابتدای صفحات بازجویی هایم را با نام خدا شروع می کردم که مورد سؤال و تعجب مسئولین زندان قرار گرفت. گفتند چه طور شد که قبلاً "به نام خدا" نمی نوشتی و حالا "بسم الله الرحمن الرحیم" می نویسی، من هم برایشان توضیح دادم و گفتم یک تحول درونی در من ایجاد شده، نه از روی ترس است و نه چیز دیگر. اما چون در مسائل اجتماعی و دفاع از مظلومیت تاریخی مردم کردستان بر موضع قبلی بودم، گفتند: نه، تو هنوز داری التقاطی فکر می کنی و خالص نشدی. از اول هم بحث این بود که می پرسیدند چه کار کنیم کردها طرف کومله و دموکرات نروند؟ به کوه نزنند. چه کار کنیم که کردها را آرام بکنیم. گفتم خیلی راحت است. آن چیزهایی که کومله و دموکرات به صورت شعار می گویند شما عمل کنید. گفتند یعنی چه؟ خودمختاری بدهیم؟ گفتم خودمختاری مگر شاخ دارد؟ یکی از اصول خودمختاری این است که زبان و فرهنگ کردی ترویج شود. خوب این چه اشکالی دارد؟ گفتند خودت آماده ای در این زمینه همکاری کنی؟ گفتم نه. گفتند: چرا؟ گفتم برای این که من نه شاعرم، نه ادیبم و نه مترجم. من یک فرد فنی هستم که گرایشات سیاسی پیدا کردم. ولی افراد اهل قلم زیادند، آنها را جمع کنید ما هم خدمتگزارشان هستیم. مدتی گذشت. در مورد استاد هیمن نظرم را خواستار شدند. آقای رضا خیری شرایطی را فراهم آورده بود که استاد هیمن از روستای خودش بیاید داخل شهر مهاباد تا در مهمانسرای ارومیه به صورت محترمانه ای تحت بازجویی قرار بگیرد. به من گفتند حاضری با استاد هیمن فعالیت فرهنگی را شروع کنی؟ گفتم از خدا می خواهم. استاد هیمن خودش یک محور است و فقط حضورش کافی است تا همه نویسندگان و اهل قلم دور او جمع بشوند و من حاضرم ابداعی جایی بشوم که برای ایشان امکان فعالیت فرهنگی فراهم کند. خلاصه ترتیب ملاقات ما را دادند. ما را از زندان بردند مهمانسرای ارومیه (سال ۶۳). ما نشستیم با استاد هیمن بحث و گفت و گو

که حاضری چنین کاری انجام بدهی؟ گفت چرا که نه. ۱۵ خرداد ۶۳ بود که مرا از زندان سپاه آزاد کردند. گفتند که آزادی، می توانی بروی سقز. از کنگره چهار دیگر کسی در کردستان نبود همه رفته بودند. از کنگره چهار فقط استاد هیمن را داشتیم. البته خانم فوزیه قاضی هم در مهاباد بود که ایشان کم تر امکان فعالیت داشت.

■ الان ایشان خارج هستند؟

□ خیر، خانم فوزیه قاضی در تهران هستند که ارتباطی با ایشان ندارم. در همان جلسه مهمانسرای ارومیه با مرحوم استاد هیمن بر سر ایجاد یک مرکز فرهنگی در ارومیه به توافق رسیدیم. من از زندان سپاه آزاد شدم و به طرف سقز رفتم. آزادی ام از زندان مصادف بود با ۱۵ خرداد ۶۳ که شهر بانه توسط رژیم بعثی عراق بمباران شد. در مسیر به کاروان عظیم آمبولانس ها برخورد کردم که مجروحان را به تبریز انتقال می داد. پس از چند روز اقامت در سقز به ارومیه برگشتم و برای کار در مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی و انتشارات صلاح الدین ایوبی خود را آماده کردم. خانه مسکونی بسیار محقری اجاره و خانه و زندگی خود را به ارومیه منتقل کردم. ما شروع کردیم به فعالیت برای تأسیس یک نشریه. در ابتدا مرحوم استاد هیمن نظرش این بود که یک مسابقه ادبی را طرح کنیم که اهل قلم برایمان مطلب بفرستد و جایزه تعیین کنیم. شمار زیادی مقاله حتی از اروپا و دیگر کشورهای خارجی برای ما آمد. مجموعه بسیار نفیسی جمع آوری کردیم. خواستیم آن را به صورت کتاب یا مجموعه مقالاتی چاپ کنیم. استاد گفت این حتماً باید بشود شماره اول یک مجله. گفتیم برای شماره های بعد چه کنیم؟ گفت من مطمئنم که برای شماره های بعد بیشتر از این برایمان مقاله می آید. همین طور هم شد. اسمش هم شد "مجله سروه" مرکز نشر و فرهنگ کردی، انتشارات صلاح الدین ایوبی که در ارومیه با مدیریت آقای احمد قاضی هنوز هم دارد فعالیت می کند. ما این اوایل قبل از چاپ مجله، جروبحث زیادی داشتیم. مسئولین امر می خواستند مجله ای هم طراز مجلات حوزه های علمیه و ارگان های تبلیغاتی دولتی اما به زبان کردی منتشر شود. ما هم اصرار داشتیم که این کار اشتباهی است. چون باید ظرفیت فکری و فرهنگی مردم را سنجید. چون برای مردم داریم کار می کنیم و نباید چیزی را تحمیل کرد. تا این که یک روز حادثه جالبی برای ما اتفاق افتاد. برای خرید گوشت به یک قصابی رفتم. دیدم گوشت را پیچید توی روزنامه ای که از کارتون بیرون نیامده بود. عنوان اسلامی هم داشت و مربوط به گروه های کرد مسلمان عراقی بود و هنوز توزیع نشد داشتند گوشت توی آن می پیچیدند. من هم روزنامه را بردم خانه و گوشت را خالی کردم و بردم پیش مسئول انتشارات. پرسید این چیست؟ گفتم بخوان. گفت کردی است. گفتم از آن کردی هایی است که شما می خواهید. اما مردم نمی خوانند و توزیع شده دارند گوشت توی آن می پیچند و ما هم نه می خواهیم اعتبار خودمان را لکه دار کنیم نه به بیت المال ضربه بزنیم. گفت سه شرط داریم که اگر آنها را رعایت کنید، دیگر کاری به کار شما نداریم. اختیار با خودتان. گفتم چه شرطی؟ گفت: مخالف اسلام چیزی نگویید. مخالف اخلاقیات جامعه چیزی ننویسید. مسائل سیاسی ای را هم مطرح نکنید که آلت دست احزاب محارب شود. گفتم ما آثار شعرا و عرفایی

مثل نالی و محوی و سالم و کردی و حاجی قادر را چاپ می‌کنیم که اینها در اوج قله‌های ادبیات و عرفان کردی هستند و معاصرها هم همین‌طور. ما شماره یک را در بهار ۶۴ چاپ کردیم که بهار به بود و از تمام شاعران کلاسیک کرد یک شعر بهار به چاپ کردیم و خیلی هم مورد استقبال قرار گرفت و حالا هم بعد از هفده سال هنوز پابرجا باقی مانده و شخصی مثل استاد هیمین پشت آن بود و دوستان اهل قلم هم زحمت می‌کشند.

■ در بخش پایانی ممکن است با توجه به تجربیات گوناگون، جمع بندی خود را بگویید. فقط مطلبی می‌ماند که آیا در حول و حوش زندان جمهوری اسلامی یا در زندان حزب، از ماجراهای حزب، ادامه درگیری‌ها با نیروها یا ماجرای شهادت ملاکریم شهری کندی خبردار شدید؟

□ من اصولاً خبر را فقط از طریق رادیو می‌شنیدم و اطلاع چندانی از قضایا نداشتم. در کردستان ما یک مشکل تاریخی داریم و متأسفانه موقعی که با بسیاری از مسئولین برخورد می‌کنیم چون آگاهی تاریخی از مسئله کرد ندارند اکثر مسائل کردستان را مربوط به بعد از انقلاب می‌دانند در حالی که مسئله خیلی ریشه‌دارتر و قدیمی‌تر است. این ذهنیت‌هایی که حالا هست، به خاطر برادر کشی هاست و این مسائل در عمران و آبادانی و توسعه استان تأثیر منفی بسیار نامناسبی به جا گذاشته است. من یادم هست که چند سال پیش آقای جلایی پور در روزنامه نشاط مقالاتی چاپ می‌کردند که اولین مقاله ایشان خطاهای راهبردی در کردستان بود. عکس‌العمل نشان دادم و مطلبی نوشتم که متأسفانه با این که تلفنی مطمئن شدم به دست ایشان رسیده اما مقاله را در هیچ کدام از شماره‌ها چاپ نکردند. ایشان خلاصه مقاله‌اش این بود که کردها تا به حال دنبال خودمختاری بوده‌اند و در ۱۸ یا ۲۰ مورد به اصطلاحاتی چون استقلال طلبی، حرکت‌های مسلحانه و تشکیل دولت مستقل کرد و... اشاره کرده بودند. سپس نتیجه گرفته بودند که کردها به جای این که دنبال این مسائل بروند باید به دنبال توسعه و آبادانی بروند من به ایشان نوشتم، حرف شما را قبول دارم که بایستی برای عمران و آبادانی کوشید، اما حرف‌هایی که شما گفتید و ذهنیتی که در هموطنان غیر کردمان دارید ایجاد می‌کنید عملاً ضد توسعه است. وقتی شما می‌گویید کردها دنبال این خواسته‌ها هستند و دارند این کارها را می‌کنند و این تصویر را ارائه می‌دهید، هر ایرانی دل سوخته‌ای حق دارد کردها را به صورت پسر خوانده‌ای برای کشورش توصیف کند و بگوید موقعی که اینها به سن بلوغ برسند از آغوش پدر خوانده خواهند گریخت. پس ما یک کاری کنیم که اینها به سن بلوغ نرسند و رشد نکنند که میاد از ما جدا بشوند. این یک پارادوکس (تناقض نما) است، یک تعارض است که باید حل شود. باید بگوییم وضع این گونه نیست. ذهنیت‌های نامناسب برای توسعه و عمران را باید از افکار زدود. کردها به تمامیت ارضی ایران معتقدند. آنها به داشتن ملیت ایرانی افتخار می‌کنند و از بنیانگذاران تمدن ایرانی هستند. نه تنها کردهای ایران بلکه عراق و ترکیه هم کردها خود را ایرانی می‌دانند. در جنگ چالداران وقتی شاه اسماعیل صفوی با سلطان سلیم عثمانی جنگید و شکست خورد، بخشی از کردها از ایران جدا شدند و حالا هم همه کردهای آن مناطق خود را متعلق به ایران

می‌دانند. زمانی که با حرکت عبدالکریم قاسم در ۱۹۵۸ حکومت سلطنتی در عراق از بین رفت، اولین خواست کردها از حکومت عراق این بود اگر شما ما را به عنوان هم‌میهن خود قبول دارید بایستی عید نوروز را به صورت عید تمامی عراقی‌ها دربیابید و اینک در قانون اساسی عراق به این موضوع اشاره شده و این نشان‌دهنده فرهنگ ایرانی آنهاست. کردهای ترکیه بعد از هفتادسال که آتاتورک آنها را سرکوب کرد، حتی موجودیت و کرد بودن آنها را انکار می‌کرد، موقعی که بر اثر فشار اتحادیه اروپا و فعالیت‌هایی که ترکیه برای پیوستن به جامعه اروپا دارد می‌کند و مجبور شدند که یک سری اصلاحات انجام دهد، اولین خواست کردها برپایی مراسم نوروز بود. بنابراین کردها در هر جایی غیر از ایران هم باشند خودشان را ایرانی می‌دانند. واقعیت تاریخی این است که ایرانی‌اند. زبان و فرهنگشان ایرانی است. به زور از ایران جدا شده‌اند و همواره گرایش به الحاق مجدد به ایران داشته و دارند. در صنعت پدیده‌ای داریم مثل سیمان. سیمان را از خرد کردن سنگ‌های معدن و جدا کردن ذرات آب آن تحت حرارت زیاد در کوره، تولید می‌کنند. چون آب موجود در سیمان به زور گرفته شده، همواره تمایل شدید برای جذب مجدد آب در آن وجود دارد و با جذب آب توسط سیمان پدیده‌ای به استحکام بتون ایجاد می‌شود که در مقابل هر گونه فشاری از خود استحکام نشان می‌دهد. اگر در سطح کشور کاری کنیم که نظر کردها در ایران و در خارج از ایران به این کشور جلب شود و سیاست‌های دافعه به جاذبه تبدیل شود، تمامیت ارضی ایران همان استحکام بتون را خواهد داشت.

■ تحلیل قابل تأملی است. یعنی اگر نخبه‌های ما متوجه قضیه باشند که کردها هم به لحاظ نژادی، تاریخی، ریشه‌های زبان‌شناختی، گذشته سیاسی، ویژگی‌های فرهنگی، آداب و سنن و اعیاد و... با ایرانیان مشترک‌اند، قطعاً دغدغه‌ها رنگ خواهد باخت و این یکی از نکته‌های راهبردی حل معمای کردستان است.

□ این به زعم من بزرگ‌ترین پشتوانه برای ایجاد وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور است. مشاهدات تاریخی در ده - بیست سال گذشته نشان می‌دهد کشورهایی که به زور جریان‌ات سیاسی به هم چسبیده بودند از هم جدا شدند مثل اتحاد شوروی سابق و مثل یوگسلاوی. آنهایی هم که به زور قدرت‌های بیگانه از هم جدا شده بودند، دوباره به هم ملحق شدند. مثل دو ویتنام، دو آلمان، دو یمن و دو کره علی‌رغم تفاوت‌های اساسی در رژیم‌های سیاسی، در شرف اتحاد هستند.

در مورد کردستان نه تنها تجزیه طلبی نداریم، بلکه الحاق طلبی داریم. ما این نظریه را نداریم که کردها از کشورهای دیگر جدا شوند و به ایران بیایند. اگر در هر کشوری حقوق ملی و فرهنگی مردم کرد به رسمیت شناخته شود و حداقل در همین سطح مبادلات کنونی اقتصادی و فرهنگی که در حال حاضر بین جمهوری اسلامی ایران و کردستان عراق وجود دارد روابط برقرار باشد، وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور برای ابد تضمین خواهد شد.^(۱۰) هر چه این روابط بیشتر گسترش پیدا کند و به دیگر کشورهای منطقه هم سرایت پیدا کند ثبات و صلح و امنیت در کشورهای منطقه پایدارتر خواهد شد. اینک در دوران ارتباطات زندگی می‌کنیم، مرزهای

اقتصادی کشورها در حال از بین رفتن است و طبعاً مسئله ملی و دیگر مسائل مرتبط با آن هم از تحولات جهانی بی‌تأثیر نخواهد بود. آرزوی همه ما زیستن در کنار هم با صلح و صفا و امنیت و اعتماد است تا بتوانیم گام‌های بلندی به سوی توسعه برداریم.

باز بر این نکته تأکید می‌کنم که هدف اصلی من از انجام این مصاحبه و انتشار آن، ایجاد ارتباط با نسل جوان کردستان است. طی بیست‌سال گذشته، علی‌رغم تلاش‌های فراوان، نه در مطبوعات محلی و نه در رسانه‌های سراسر کشور، مجزایی برای انتشار آن نیافته بودم و لازم می‌دانم از مدیریت محترم نشریه چشم‌انداز ایران، به‌ویژه آقای مهندس لطف‌الله میثمی در این رابطه سپاسگزاری نمایم. این تنها بخش کوچکی از خاطرات من به حساب می‌آید که برای مصاحبه‌کننده، ضرورت پاسخگویی به آنها احساس شده، قطعاً آگاهان جامعه و نسل جوان توقع بیشتری دارند و چون تاکنون مجالی برای تبادل افکار و نظرات از طریق فعالیت‌های فرهنگی وجود نداشته، انتقادات فراوان و حتی بسیار شدید بر آن هم دور از تصور نیست. چون شخصاً روزی ادعای پیشمرگ بودن داشته‌ام و تا پایان عمر هم به آن پای بند هستم و غیر از مصالح عمومی جامعه و آگاهی بیشتر اذهان، هدف دیگری را تعقیب نمی‌کنم. با علاقه فراوان آماده دریافت انتقادات می‌باشم و امیدوارم فضای فرهنگی مناسبی در جامعه ایجاد شود که آرا و نظرات مختلف مورد نقد و بررسی سازنده قرار بگیرند. اگر عمری باقی باشد، خاطرات و مشاهدات خود را به همراه پاره‌ای از نتایج مطالعات و تحقیقات انجام‌شده در زمینه ریشه‌های تاریخی "مسئله کردستان" در کتابی با عنوان "ده رده کورد" به زبان کردی منتشر خواهم نمود که اتفاقاً انتقادات اهل نظر از این مصاحبه، موجب غنای بیشتر آن خواهد شد.

طرح این مسائل موجب می‌شود توجه بیشتری به سوی مسئله‌شناسی و درک ریشه‌های اصلی بحران و راه حل درست آن معطوف شود تا همان‌طور که در گذشته در این منطقه بارها و بارها تاریخ تکرار شده و هر نسلی بدون استفاده از تجارب گذشتگان خود وارد میدان فعالیت شده و علی‌رغم دستیابی به قدرت نظامی قابل توجه با تحمل مصائب فراوان به زانو درآمده است، تکرار دردناک دیگری در تاریخ کردستان صورت نگیرد.

مورد خطاب من در این مصاحبه به هیچ وجه تکیه‌زدگان بر مسند قدرت نیستند، غالباً قدرت، دیدگان حقیقت‌بین را تار نموده، غیر از زبان زور، روش دیگری را پیش پای صاحبان خود قرار نمی‌دهد. ولی اگر از طرف منصفان آنها حرکتی در جهت تجدیدنظر در برخوردهای نظامی و خشونت‌آمیز و روی کارآوردن به کار تحقیقی و فرهنگی درباره ریشه‌های تاریخی مسئله کردستان و حل مسالمت‌آمیز آن براساس منافع ملی شکل بگیرد، موجب خوشحالی شده و جامعه هم از آن به گرمی استقبال خواهد کرد. تصور نشود چون فعلاً آرامشی در جامعه، برقرار شده، همه مسائل حل شده است، بلکه ریشه‌های تاریخی مسئله به همان صورت اولیه باقی مانده و زمینه بسیار مساعدی برای حرکت‌های سنسجیده در آینده‌های دور یا نزدیک وجود دارد. آتشی است زیر خاکستر که ممکن است بار دیگر شعله‌های آن همه جهان اطراف را در کام خود فرو برد.

در حوادث دردناک گذشته، متأسفانه هم جنبش‌های ملی کردستان و

هم حکومت‌های منطقه، بدون توجه به علت‌ها با معلول برخورد کرده و فقط از طریق درگیری‌های خشونت‌آمیز قومی اقدام به چاره‌جویی نموده‌اند. بدنه جامعه هم یا نسبت به کلیت ماجرا بی‌طرف مانده و یا گاهی بخش‌هایی از آن به نفع یک طرف درگیری‌ها و بخش‌هایی به نفع طرف مقابل وارد ماجرا شده‌اند و در هر دو سو متحمل زیان و خسارت شده‌اند. اینک در دوران دیگری به سر می‌بریم، در دنیای ارتباطات، فواصل جغرافیایی، فکرها و اندیشه‌ها را از هم جدا نمی‌کند. نگرش‌ها باید اصلاح شوند و با اسلوب متناسب با قرن بیست‌ویکم باید به چاره‌جویی مسائل پرداخت. امروز زمان آن است مؤسسه‌های علمی و پژوهشی که خوشبختانه در بسیاری نقاط جهان توسعه یافته‌اند، برای بررسی مسئله کردستان به‌وجود آمده و در حال فعالیت هستند، ارتباط نزدیکی با هم داشته باشند و نتایج تحقیقات و بررسی‌ها و افکار و اندیشه‌های پژوهشگران در این زمینه را با هم مبادله نمایند. در سرزمین اصلی کردستان و کشور عزیزمان ایران نیز چنین مؤسساتی با توان بسیار بالاتر از آنچه در اروپا و آمریکا مشاهده می‌شود باید ایجاد شود و توسعه یابد، به ترتیبی که به پایگاه اصلی پژوهش‌های کردستان‌شناسی تبدیل شود و نیروهای جوان و نسل‌های آینده به‌جای درگیر ساختن خود در مسائل فرعی که هیچ نفع و سودی برای جامعه ندارد، به روش‌های علمی و تحقیقاتی روی آورند. تا عشق و ایمان وجود نداشته باشد و تا فکر و مغز مسلح نشود، از هیچ اسلحه دیگری نمی‌توان در راستای تأمین منافع جامعه استفاده نمود. از مسئولان جامعه و کشور نیز انتظار ندارم مانند همیشه با طرح چنین مسائلی فریاد برآورند که زمزمه‌های ناسیونالیستی و تجزیه‌طلبی از گوشه و کنار به گوش می‌رسد. این فریادهای دردمندان از قلبی آکنده از عشق به میهن و حفظ تمامیت ارضی برمی‌خیزد. با چشم بستن بر روی حقایق تاریخی نمی‌توان از کنار قضیه‌ای با این اهمیت گذشت و تصور نمود که مسائل خودبه‌خود حل می‌شوند. شب نگردد روشن از اسم چراغ.

■ به امید آن روز.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- لازم می‌دانم از تأثیر مثبت رئیس وقت آموزش و پرورش کرج آقای امیرجلالی در شکل گرفتن شخصیت خودم به نام یک فرد متعهد ذکر خیر کنم. ایشان را یکی از اساتید برجسته اخلاقی زندگی اجتماعی خود می‌دانم و امیدوارم بتوانم در کتاب خاطرات خودم بیشتر به این مسئله بپردازم.
- ۲- مرحوم علامه دهخدا این شعر را از سعدی می‌داند، ولی برخی می‌گویند معلوم نیست سراینده آن کیست.
- ۳- جا دارد به بخشی از مصوبات کنگره چهارم اشاره کنم که عملکردهای گروه تحت رهبری دکتر قاسملو بعد از کنگره انحراف آنها از خط مشی تصویب‌شده را به اثبات می‌رساند: "بی‌مناسبت نمی‌دانیم یک بار دیگر موضع حزب دموکرات کردستان ایران را درباره توطئه‌هایی که علیه جمهوری اسلامی، دستاوردهای

انقلاب و به‌ویژه رهبری امام در شرف تکوین است اعلام نماییم. پس ماندگان رژیم شاه، عناصر ارتجاعی، ساواکی‌ها که متأسفانه در کردستان تصفیه نشده‌اند و عمال امپریالیسم آمریکا در داخل ارتش مشغول توطئه و کودتای نظامی علیه جمهوری اسلامی می‌باشید... ما به توبه خود یک‌بار دیگر پشتیبانی خود را از دستاوردهای انقلاب و از رهبری امام خمینی اعلام می‌داریم و همراه همه نیروهای انقلاب در مقابل توطئه ضدانقلاب و عمال امپریالیسم با تمام قوا ایستادگی خواهیم کرد و از انقلاب دفاع خواهیم نمود. گزارش کمیته مرکزی به کنگره چهارم حزب دموکرات کردستان، زمستان ۱۳۵۸، پاراگراف چهارم.

۴- ذکر خاطره دیگری را بی‌مناسبت نمی‌دانم. در اولین سالگرد فاجعه حلبچه از طرف مرکز نشر فرهنگ و ادبیات کردی در ارومیه برای شرکت در مراسم به استکهلم، سوئد رفته بودیم. دیداری اتفاقی با مرحوم کریم حسامی عضو سابق رهبری حزب دموکرات کردستان پیش آمد که منجر به دعوت ما به همایش فدراسیون گروه‌های کرد مقیم سوئد شد. روز دوم این اجلاس من و دونفر از همکاران در آخرین ردیف سالن نشستیم. پس از مدتی آقای احمد اسکندری وارد سالن شد و بدون این‌که متوجه حضور ما باشد، در ردیف ما نشست. من که متوجه شدم خواستم با او سلام و احوالپرسی داشته باشم، تا مرا دید برخاست و از سالن بیرون رفت. پس از مدتی برگشت و نامه‌ای را که در دست داشت به آقای کریم حسامی داد که در اولین ردیف نشستیم بود. ایشان هم نامه را به سخنران پشت تریبون داد. او سخنرانی خود را قطع کرد و گفت: «عزیزان نامه‌ای از سوی کاک کریم حسامی و کاک صلاح مهندی ببخشید کاک احمد اسکندری به دست ما رسیده با این مضمون: حضار گرامی در جمع ما افرادی از کردستان ایران حضور یافته‌اند که از صداوسیما جمهوری اسلامی ایران به جنبش مردم کردستان فحاشی کرده‌اند، آنها صلاحیت حضور در این جلسه را ندارند، تقاضا داریم اخراجشان کنید.» همراهان من یک‌ه خوردند و پیشنهاد کردند بیرون برویم که من مخالفت کردم. گفتم آنها نه اسم ما را ذکر کردند و نه اشاره‌ای به محل نشستن ما کردند، چرا اتهام علیه خود را به اثبات برسانیم. اگر هم مراجعه کنند برای آنان پاسخ مناسبی دارم. تا پایان جلسه صحبت دیگری مطرح نشد و ما هم نشستیم. همراهان من پرسیدند چه جوابی داشتی این پاسخ را به آنان گفتم و چون به دنبال این ماجرا بحث‌هایی در این باره پیش آمده ذکر آن را لازم می‌دانم. گفتم: «در پاسخ آقای اسکندری می‌گفتم: اولاً دقیق‌تر بگو در کدام برنامه صداوسیما مطلبی را در این باره گفته‌ام چون هرگز چنین کاری صورت نگرفته است. ثانیاً شما فراموشکار هستید. صداوسیما نبود بلکه در مسجد بازار بوکان برخوردی داشته‌ایم که نه تنها تحت کنترل جمهوری اسلامی نبود بلکه کل شهر در کنترل کامل گروه‌های سیاسی کرد بود. (موضوعی که شرح آن ذکر شد.) ثالثاً آن جلسه چنان مردمی بود که اجازه داده نشد افراد منحرف از خط راستین و مردمی انقلاب حتی کلمه‌ای بر زبان برانند. رابعاً اینجانب هم در آن جلسه علیه جنبش مردم کردستان فحاشی نکردم. مردم کردستان همان‌هایی بودند که در آن جلسه به حمایت از انقلاب برخاستند و به شما اجازه حرف‌زدن ندادند. من به منحرفین از جنبش راستین مردم کردستان اعتراض کردم نه فحاشی که مورد حمایت مردم هم قرار گرفت. خامساً شما که خود را پرچمدار آزادی و دموکراسی و حکومت خلقی می‌دانید چگونه است که حتی حضور یک مخالف سیاسی را در جلسه عمومی خود تحمل نمی‌کنید و در خواست اخراج او را مطرح می‌کنید. اگر مدافع راستین آزادی و دموکراسی هستید

باید میکروفون را هم در اختیار ما بگذارید تا نظرات خود را بیان کنیم و شما هم با استدلال آنها را رد کنید. زمانی که در اروپا و مهد آزادی و دموکراسی نمی‌توانید به اصول دموکراسی پای بند باشید اگر خدای ناخواسته در کشور خود و یا در منطقه کردستان قدرتی در دست بگیرید با مخالفین خود چگونه برخورد خواهید کرد؟»

۵- دکتر رحیم سیف قاضی در این مورد تمایلی شدیدتر از من داشت.

۶- در زبان کردی "جاش" یعنی پلیس نفوذی.

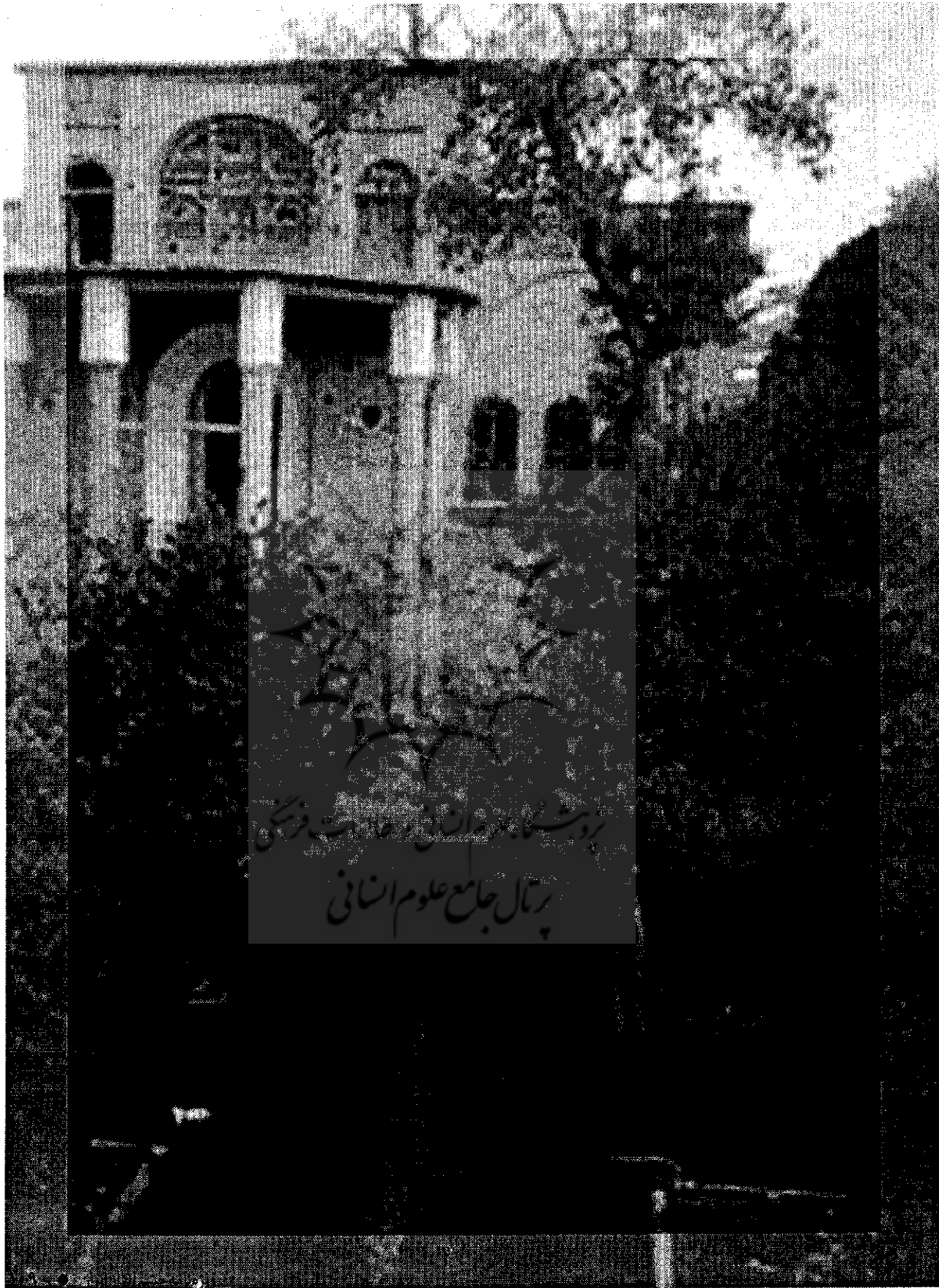
۷- دکتر سعید بدل یا مرحوم دکتر صادق شرفکندی اولین دبیرکل حزب پس از ترور دکتر قاسملو که او هم در ماجرای میکونوس ترور شد.

۸- گروه هفت نفری منظور کادر هفت نفری از کمیته مرکزی حزب که تحت عنوان پیروان کنگره چهارم اعلام موضع کردند.

۹- روستای اشکان در منطقه آلان ۷۵ کیلومتری سردشت آخرین زندان حزب در خاک ایران.

۱۰- هنگام آماده‌شدن این مطلب برای چاپ متأسفانه خبری از مصاحبه جناب آقای خاتمی در سفر به ترکیه انتشار یافت که اظهار داشته‌اند تشکیل دولت مستقل کرد شمال عراق امنیت منطقه را به خطر خواهد انداخت. تأسف اینجاست که اولاً کردها در شمال عراق هیچ‌گاه خواست ایجاد کشور مستقل کرد را مطرح نکرده و از ایجاد حکومت فدراتیو فراتر نرفته‌اند، چرا هرگونه حرکت آنها در جهت احقاق حقوق پایمال شده باید تجزیه‌طلبی و مشابه آن متهم و محکوم شود. ثانیاً نه حکومت فدراتیو و حتی حکومت مستقل کرد در شمال عراق امنیت هیچ کشوری مخصوصاً ایران را به خطر نخواهد انداخت و بخشی از امنیت ملی ایجاد شده در کردستان ایران مدیون حکومت نیم‌بند کردها در عراق و روابط حسنه آنها با جمهوری اسلامی ایران است.





پتال جامع علوم انسانی
روستہ سائنس و ادبیات ڈیپارٹمنٹ